

زیبایی

نکبتبار

بچه‌ها

ویرایش تازه

آرتور رمبو

Arthur

Rimbaud شایور (احمدی)

## زیبایی نکبتبار بچه‌ها

*<http://www.mag4.net/Rimbaud/Poetry.html>*

**Biography and translation[in English] by Catherine. revised by Claire Arnold.  
Marcie Soliz and John Evans.**

آرتور رمبو

زیبایی نکتہ بار

بچہ ہا

برگردان

شاپور احمدی

## نما

نام-شماره

- آشنایی با آرتور رمبو / ۸

### یکم. شعرها

۱. احساس / ۳۰

۲. خورشید و هیکل / ۳۲

۳. افلیا / ۵۲

۴. نفستین شامگاه / ۵۸

۵. دلارام / ۶۴

۶. رؤیایی برای زمستان / ۸۰

۷. هفته‌ی دره / ۸۴

۸. آوارگی (خیال‌پردازی) / ۸۸

۹. واکه‌ها / ۹۲

۱۰. گشتی مست / ۹۶

### دوم. واپسین گاهان

۱۱. بیرق اردیبهشتی / ۱۱۲

۱۲. سرود بلندترین برج / ۱۱۶

۱۳. عصر طلایی / ۱۲۲

۱۴. بر ما چه رفته است .... / ۱۲۸

۱۵. شرع / ۱۳۲

**سوم. فصلی در مه‌نم**

۱۶. روزگاری، اگر فاطره‌ام ..... / ۱۳۸

۱۷. بدفطرت / ۱۴۴

۱۸. کیمیای سفن / ۱۷۴

۱۹. ناممکن / ۱۹۸

**چهارم. اشراقها**

۲۰. کودکی / ۲۱۰

۲۱. نشان زیبایی / ۲۲۰

۲۲. زندگیها / ۲۲۲

۲۳. به یک دلیل / ۲۲۶

۲۴. صبح سرمستی / ۲۲۸

۲۵. گفته‌ها / ۲۳۲

۲۶. شب‌زنده‌داری / ۲۳۶

۲۷. سپیده / ۲۴۰

۲۸. چشم‌انداز دریا / ۲۴۴

- پیوست. همبازیان گمشده‌ی آرتور رمبو. شاپور احمدي / ۲۵۰

شگری را می‌ستایم که هرگز فروغ نبوده است  
و صوره تاجاک بجه‌ها را به هم رسانده است.  
سکوه‌های فرسوده‌ی رود را با پنجه‌های قلمی ستاییدیم  
ملقه‌های شاد و برتر یواش‌یواش جاده‌ی شکوفا را انباشتند. آه.  
هر شب تا دیروقت یک شانه‌ام که سورمه‌ای بود، همسنگ چشمه‌ای می‌سوفت.  
گاهی نافواسته پهلوی به پرچینه‌های سرد بهشت می‌دادیم  
و هر بار که جیغ می‌کشیدیم، از ما بهتران نشت‌های کوچولوی خود را با کلوفه‌های ماه  
آهن می‌بستند.

جای خوبی بود پس از شامگاه تا بازی کنیم با  
ضشته‌ای و یالهای کوتاه‌ای که شانه‌ها را سایه‌اندود کرده بودند. آه  
هوای شوری را که بر شانه‌هایمان دلمه بسته بود، می‌توانستیم در کنار بگیریم.  
و در دل جواره‌ی سفت گاهی ترکی‌های فویمان را فرو می‌کوبیدیم.  
و با شیفتگی براده‌های دیدگانمان می‌شکفتند.

آه آه آه، رفیق  
رؤیاهایت، رؤیاهایت  
سکه‌ی رؤیاهایت  
صورتکهای آرزومگی  
و کنیزاه زرخیدی  
که نشانگاه هیچ واژه‌ای را  
تا امروز بلد نبودند  
غبار رنگ‌وروی خاموشمان را  
همه عمر پرستش می‌کنند.

شایر (صوری)

## آشنایی

ژان نیکلا آرتور رمبو *Jean Nicolas Arthur Rimbaud* بیستم اکتبر ۱۸۵۴ در شارلویل *Charleville* واقع در آردنس *Ardennes* به دنیا آمد. پدرش فردریک *Frédéric* رمبو سروان پیاده‌نظام و مادرش ویتالی گوییف *Vitalie Cuif*، که از خانواده‌ای کشاورز برآمده بود، در ۱۸۳۵ با هم ازدواج کردند. آرتور برادری بزرگتر داشت به نام فردریک و دو خواهر، ویتالی *Vitalie* و ایزابل *Isabelle* که به ترتیب در ۱۸۵۸ و ۱۸۶۰ زاده شدند.

چند ماه پس از تولد ایزابل، پدرشان به هنگ خود در گرنابل *Grenoble* پیوست و هرگز به خانه باز نگشت و همسر و فرزندانش را رها کرد تا خود امرار معاش کنند. پس از سپری شدن خدمتش در ارتش تصمیم گرفت در دی‌جن *Dijon* کناره بگزیند. همسرش با آن همه درد جانکاه هیچ گاه درباره‌اش صحبت نکرد. او به «بیوه‌ی رمبو» مشهور شد. بچه‌ها با سختکوشی درس می‌خواندند. مادرشان که کاتولیکی متعصب بود، می‌ترسید مبادا فرزندانش نمونه‌ی بد پدرشان را دنبال کنند، و یا عموهای مادری‌شان گوییف‌ها *Cuif* را که الکلی بودند.

هر دو پسر (آرتور، فردریک) به آموزشگاه روسات *Rossat Institute* وارد شدند و بعد در سال ۱۸۶۵ به دانشکده‌ی شارویل، جایی که آرتور با ارنست دلامبه *Ernest Delahaye* آشنا شد و او وفادارترین دوستش به شمار آمد.

به عنوان دانشجوی درخشان و شاگرد ممتاز، آرتور جوایز زیادی دریافت کرد، بویژه در علم بیان *rhetoric* (فصاحت و بلاغت). هنگامی که سیزده ساله بود، محرمانه برای شاهزاده‌ی امپراتوری که نخستین بار با وی همدلی کرده بود، ستایشنامه‌ای فرستاد. آرتور رمبو در آغاز شعرهایش را به لاتین نوشت.

در ۱۸۶۹ نخستین جایزه‌اش را در مسابقه‌ای آموزشگاهی دریافت کرد به خاطر شعرهای *Ver Erat*، فرشته *Jugurtha*، کودک *Jugrthe*، *The Child*. یکی از استادانش در سال سوم تحصیلش درباره‌ی او گفت: «هوشمند، چندان که می‌طلبی، اما چشمان و تبسمی دارد که من نمی‌پسندم. او سرانجام بدی خواهد داشت. باری، در آن کله هیچ چیز پیش پا افتاده‌ای نمو نخواهد کرد. او نابغه‌ای خواهد بود در راه خیر و شر.»



Arthur Rimbaud 10 years old, among the students of the Rossat Institute  
(The 3rd boy seated from the left).



در ژوئن ۱۸۷۰ نخستین شعرهایش در مجله‌ی هدایای سال نو اُرفانس *The Review: The Orphans' New Year Gifts* منتشر شدند. آن گاه آموزگار جدید علم بیان، جورج ایزامبار *Georges Izambard* که خود شاعر بود، از پاریس رسید. وی به آرتور دل بست و او خوشحال بود که می‌توانست از کتابخانه‌ی شخصی‌اش استفاده کند. با این همه خانم رمبو سخت او را بر حذر می‌داشت چون گمان می‌کرد که بعضی از کتابها پسرش را خراب می‌کنند.

در بیست و چهارم مه ۱۸۷۰ به این امید که نشریه‌ی پarnاس معاصر *the contemporary Parnassus* اشعارش را نشر خواهد داد، شعرهای *احساس Sensation* و *افلیا Ophelia* و *Gredo in Unam* (ویرایش نخست خورشید و هیکل *Sun and Flesh*) را برای تئودور بانویل *Theodore Banville* فرستاد، و سال بعد آنچه به شاعر درباره‌ی گلها می‌گوییم *What we say to the poet about flowers* را. اما با همهی درماندگی دلسرد نشد.

سال ۱۸۷۱ فرانسه با روسیه وارد جنگ شد. همه چیز در آشوب فرو رفت. ایزامبار از آنجا به دوئه *Douai* رفت، و آرتور همچنان به کتابخانه‌ی وی دسترسی داشت. اما آرتور پرسه می‌زد و سخت دلگیر شده بود. به ایزامبار چنین نوشت: «شهرم در میان شهرهای این استان کوچک فوق‌العاده بی‌معنی است.»

در ۲۹ آگوست برای اولین بار به پاریس *via Charleroi* گریخت. بلیطش برای تمام طول سفرش اعتبار نداشت. در مازاس *Mazas* بازداشت شد. با مداخله‌ی ایزامبار رهایی یافت و به دوئه رفت تا دو هفته با عمه‌ی پیر ایزامبار سر کند، میسز گیندر *Misses Gindre*. اما در بازگشت به‌گرمی استقبال نشد.

هفتم اکتبر آرتور دوباره به بلژیوم (شارل‌روی) *(Belgium (Charleroi)* گریخت، و آن‌گاه به بروکسل، پیش از بازگشت به خانه‌ی میسز گیندر در دوئه. آنجا اشعاری سرود و آنها را برای پل دمنی *Paul Demeny* فرستاد- شاعری جوان که ایزامبار به او معرفی کرده بود.



یکم نوامبر مادر رمبو از پلیس درخواست کرد تا او را به خانه بازگردانند. ساختمانهای دانشکده را مانند بیمارستانی به کار گرفته بودند. مدرسه بسته بود. از این رو آرتور زمان درازی را در کتابخانه‌ی شارل‌ویل می‌گذراند. در بیست‌وپنجم فوریه سال ۱۸۷۱ بار دیگر به پاریس گریخت، با قطار. کاملاً به هم ریخت. دو هفته در خیابانها سرگردان بود و سرانجام پای پیاده دهم مارس به شارل‌ویل بازگشت.

*Arthur in 1871. Drawing by Delahaye*

هنگامی که کمون در هجدهم مارس در پاریس سرکوب شد، با شورشگران انقلابی همدلی می‌کرد. در شعرهای *سرود پاریسی Parisian Song of War* و *دستان ژان ماری Jeanne-Marie's Hands* و *پاریس دوباره می‌سازمت Paris is Repeopled* احساس خود را سرود. سرکش و شورشی و خروشنده بود. باده‌نوشی را آغاز کرد. از کردار رسوایی‌آمیز خود خرسند بود و آن را «اغتشاش حواس» می‌نامید. رفتار و احساسش را برای دوستش ایزامبار و دیمنی در دو نامه‌ی معروف به «غیب‌بین» شرح داد. از دیمنی خواست تا شعرهایی را که قبلاً برایش فرستاده بود بسوزاند، با این حکم که دیگر کهنه شده بودند. خوشبختانه دوستش پیروی نکرد.

در پایان آگوست برای پل ورلن نامه‌ای نگاشت و چند شعر برایش فرستاد. افسون‌زده، ورلن او را به پاریس دعوت کرد: «بیا، جان بزرگ دلبندم، بزرگوار، شما را فرا می‌خوانم. چشم‌به‌راه‌تان هستم.» در میانه‌ی سپتامبر رمبو به پاریس رفت، با این شعر کشتی مست *The Drunken Boat*.

ورلن با دختر ثروتمندی از طبقه‌ی متوسط ازدواج کرده بود، ماتیلده موتته ده فلورویل *Mathilde Mauté de Fleurville*، و در خانه‌ی والدین همسر خود می‌زیست. با آمدن آرتور در آن خانواده به خاطر رفتار گستاخانه و بی‌بندوبار و توهین‌آمیزش افتضاحی بر پا شد- چندان ناخوشایند که سرانجام با دوستانی متفاوت با ورلن روی هم ریخت.

ورلن کمی دیرتر به باده‌نوشی روی آورد. بیشتر وقتش را تنگاتنگ با رمبو می‌گذراند. آنان در حلقه‌ی زوتیست *Zutis* شاعران شرکت کردند، حلقه‌ای که چارلز کراس *Charles Cros* تشکیل داده بود. معمولاً در هتل داس اترانگرز *Des Etrangers* در بلوار سنت-میشل *Saint-Michel* گرد هم می‌آمدند. آنان را به حلقه‌ی گروه راه دادند. ارنست کابنر *Ernest Cabaner*، میخانه‌دار، به رمبو پیانو می‌آموخت به شیوه‌ی *musical chromaticism* و *colouring notes* و واگذاری صدای واکه‌ای به آنها (به نظر می‌رسد منبع واقعی الهام رمبو برای شعر واکه‌ها همین باشد). آرتور چند ماهی در آن کلوب دستیارش بود و اجازه داشت آنجا بخواهد. اما رفتار تند و پرخاشگرانه و گستاخانه‌اش با هر کسی خیلی زود رسوایی به بار می‌آورد.

ورلن پشتیبان او بود. دلمشغولی‌هایشان ننگ‌آمیز بود. زندگانی خاصی داشتند. مرتب به کافه‌ها می‌رفتند. در آبسینت *Absinthe* مست می‌کردند. قربانی حقیقی، ماتیلده سرانجام همدوش پسرش کاسه‌ی شکیبایی‌اش لبریز شد.

در ماه مارس عهد کرد که دوستی خود با رمبو را بگسلاند، که به شارلویل بازگشته بود. بنابراین ماتیلده پذیرفت که به خانه بازگردد. آرتور در بازگشت به پاریس از تجاربش در پاریس و اینکه ورلن ترجیح می‌داد مانند پدری خوب زندگی کند، چنان ناامید شد که تصمیم گرفت به همراه یا بدون او سفر کند. به ورلن پیوست و موفق

شد او را با خود ببرد. با هم در جولای ۱۸۲۷ عازم بروکسل شدند. ماتیلده می‌خواست شوهرش را به خانه بازگرداند. از این رو به همراه مادرش به آنها پیوست. اما ورلن که بیشتر می‌خواست رمبو را دنبال کند، همسرش را در ایستگاه، نزدیک مرز رها کرد. او هم به پاریس بازگشت و درخواست طلاق داد.



در آغاز ماه سپتامبر از اُستن *Ostend* به لندن رفت. نخستین بار چشمشان به لندن افتاد. همان اول به کموناردهای تبعیدی چون اژین ورمرش *Eugène Vermersh* و فلیکس رگامی *Félix Regamey* پیوستند. به یاری آنها در نزدیکی سهو *Soho*، خیابان ۳۴ هاولند *Howland* ساکن شدند. با دلبستگی‌شان به آن شهر رمبو بخشی از اشراقها *Illuminations* را سرود و ورلن رمانسهای بی‌کلام *Romances sans Paroles* را.

*Verlaine and Rimbaud in London  
(Sept-Dec 1872)  
Drawing by Félix Régamey.*

اما ورلن از نامه‌هایی که پیامد درخواست همسرش برای طلاق بود، به تنگ آمده بود. ماتیلده توانست از بی‌حرمتیهای ورلن که ناشی از الکل‌خواری بود و رفتار ناپسندی که در بروکسل با او داشت، سند در خوری را به دادگاه ارائه دهد. ورلن دلشکسته ماتم گرفت و در پشیمانی دست‌وپا می‌زد. به دنبال نصایح مادر خود، رمبو نیز به شارویل بازگشت.

سه هفته آنجا ماند. دلتنگ و بیمار، ورلن همواره او را به یاری می‌خواند. آرتور و مادر ورلن به بالینش شتافتند.

زندگی آن دو مانند سابق پیش می‌رفت با پیاده‌گردی و مطالعه و تحقیق. در چهارم آوریل لندن را ترک گفتند. ورلن به نامور *Namur* رفت و مثل همیشه در اندیشه‌ی کنار آمدن با همسر خود عذاب می‌کشید اما همسرش از تماس با او خوداری می‌کرد. یک‌هفته و تنها، آرتور در یازدهم آوریل به روش بازگشت و شروع کرد به نوشتن کتاب کفر *Pagan Book* یا کتاب سیاه *Negro Book*، که شد فصلی در *a Season in Hell*.

در آغاز ماه جولای پذیرفت که با ورلن و ویا لیگ *via Liège* و آنورس *Anvers* به لندن بازگردد. آنها در خیابان هشتم کالج گریت *Great College*، شهر کامدن *Camden* ساکن شدند. انگلیسی‌شان را بهبود بخشیدند و فرانسوی درس می‌دادند. کشاکش عشق شگفتشان در حلقه‌ی کموناردهای لندن تازه داشت بر ملا می‌شد، که آنها را طرد کردند. —در گزارشهای پلیس کسانی که در گروه نفوذ کرده بودند، از آنان را چنین یاد می‌کنند. ورلن می‌فهمید که خوشنامی‌اش را از دست

داده است و تازه می‌دید که در مقابل زنش، طبق شایعاتی که از پاریس می‌رسید، جایگاهی ندارد. دوباره به باده‌پیمایی پرداخت. آرتور بیشتر و بیشتر تحمل‌ناپذیر می‌شد. آنها اغلب با هم در می‌افتادند، بیشتر با مشیت و حتی با چاقو. به دنبال جروبختی تند، ورلن رمبو را ترک کرد و در بروکسل پناه گرفت. هنوز امیدوار بود که همسرش بیاید و با هم آشتی کنند. خیلی احساساتی در نامه‌های خود درباره‌ی خودکشی سخن می‌گفت. مادرش به او پیوست و برای آرتور نیز تلگرامی فرستاد.

در دهم جولای ورلن وقتی فهمید رمبو مصرانه می‌خواهد به پاریس بازگردد، دو گلوله از هفت‌تیر خود به سوی او شلیک کرد. یکی از آنها به مچ دستش خورد. پس از بستری در بیمارستان سن-ژان *Saint-Jean*، آرتور به سوی ایستگاه راه افتاد. چون دوباره ورلن او را تهدید کرد، ترسان پلیس را فرا خواند. ورلن را به پاسگاه بردند و روز بعد به زندان پیتر-کارمز *Petites-Carmes* منتقل شد. آزمایش‌هایی که از او گرفتند نشان می‌داد که گرایش‌های همجنس‌خواهانه دارد. در هشتم آگوست از



Rimbaud wounded, painting by Jef Rosman. Collection Rimbaud's Museum, Charleville.

Behind Rimbaud, these words are written:

"French epilogue.

Portrait of the French Arthur Rimbaud, wounded after drink by his close friend the French poet Paul Verlaine. Painted from life by Jef Rosman at Mrs Pincemaille's home, tobacconist's shopkeeper, Rue Des Bouchers in Brussels".

سوی دادگاه دادرسی بروکسل به جرم یورش و ضرب‌وشتم شدید به دو سال حبس محکوم شد، و همچنین ۲۰۰ فرانک غرامت، علی‌رغم اظهارنامه‌ی رمبو مبنی بر رضایت. آرتور تا هنگامی که گلوله را از مچش در آوردند، بستری بود.

در بیستم جولای یک روز پس از چشم‌پوشی از شکایت خود، آرتور در ناامیدی به روش بازگشت. خود را در اتاقک زیر شیروانی حبس کرد تا فصلی در جهنم را به پایان برساند.

در ماه اگوست شاهکارش را در بروکسل *Brussels* نزد ناشری برد. ۲۲ اکتبر چون از پس هزینه‌ی چاپ بر نمی‌آمد، چند کپی آماده کرد و به دوستان صمیمی خود داد، و از نشر آن سر باز زد. اما فقط دشمنی دیگران نصیبش شد: هر کسی در باب فرو گذاشتن ورن او را سرزنش می‌کرد. او نمونه‌ای نشاندار از ورن در زندان به جا گذاشت.

در مارس ۱۸۷۴ به لندن بازگشت همراه ژرمن نوو *Germain Nouveau*، شاعر دیگری که او را یاری رساند تا اشراقها را بپردازد. آنها در خیابان هجدهم استامفورد *Stamford* ساکن شدند و فرانسه درس می‌دادند. نوو در ژوئن به پاریس بازگشت، احتمالاً به خاطر اینکه از آوازه‌ی بد رمبو بگریزد که می‌توانست بر



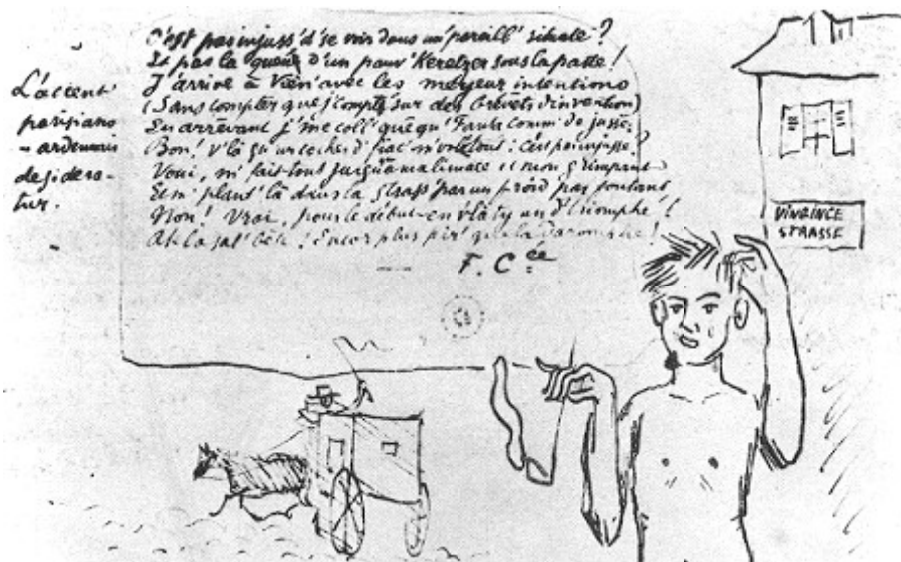
برنامه‌های تازه و امیدبخش او زیان برساند. دلگیرانه آرتور به خانواده‌اش نامه‌ای نوشت و در جولای، مادر و خواهرش ویتالی به دیدارش آمدند. در سی‌ویکم جولای لندن را برای یافتن شغلی در اسکاربروگ *Scarborough* ترک کرد. در پایان دسامبر به شارل ویل بازگشت.

سیزدهم فوریه به اشتوتگارت *Stuttgart* شتافت. پس از چند هفته فراگیری زبان آلمانی، خود درس خصوصی می‌داد. دوم مارس ورلن به او پیوست. پل تازه از زندان بیرون آمده بود و در تب‌وتابی از مهرورزی مذهبی به سر می‌برد. به دولائه چنین نوشت: «ورلن روز بعد به اینجا وارد شد، با گل‌دسته‌ای در پنجه‌ها. سه ساعت بعد، خدایش را انکار کردیم و از شصت‌وهشت زخم خداوندگاران خون ریختیم. دو روز و نیم در اوج خردمندی باقی ماند و پس از نکوهیدنم به پاریس بازگشت.» رمبو دست‌نویس *شراقها* را به او سپرد تا منتشر کند. آنها دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

هنگامی که آرتور دیگر پولی در بساط نداشت، در نامه‌ای از ورلن خواست تا به او کمک مالی کند. اما پل خوداری ورزید. آرتور نامه‌ی دیگری سرشار از دشنام برای او فرستاد. ورلن که کنج‌کاو شده بود بداند برای دوستش چه اتفاقی افتاده است، نامه‌هایی برای او فرستاد اما پاسخی دریافت نکرد. بنابراین درصدد برآمد تا از دوستان مشترکشان دولائه و ژرمن اخباری بگیرد.

با آغاز ماه مه، آرتور اشتوتگارت را با پای پیاده به سوی ایتالیا ترک کرد. درمانده و بیمار، ماهی را در میلان در خانه‌ی بیوه ایتالیایی سپری کرد. دوباره در ماه ژوئن به سوی جنوب راه افتاد. گرمای در مارسلز به کمک کنسول فرانسه مستقر در لیوورن *Leghorn* به میهن خود بازگشت. از آنجا به پاریس آمد و معلم سرخانه شد. سپس در آغاز ماه اکتبر به شارلویل رفت. زمستان را به آموختن زبان پرداخت، بویژه روسی و عربی. آن گاه شوری برای پرداختن به موسیقی و پیانو پیدا کرد.

هجدهم دسامبر خواهر دلبندهش ویتالی از بیماری سل درگذشت. عمیقاً متأثر شد. سرش را می‌جنباند و می‌گرید.



Rimbaud stripped, drawing by Paul Verlaine.  
Collection Rimbaud's Museum, Charleville.

در بهار ۱۸۷۶ دوباره به سوی وین راه افتاد. با سختی به آنجا رسید. راننده‌ی درشکه‌ای او را لخت کرد. بدون حتی یک پنی، پلیس او را تا مرز همراهی کرد و پیاده به شارل ویل بازگشت.

ماه مه از بلژیوم *Belgium* گذشت و در ارتش مستعمراتی هلند نام‌نویسی کرد. وقتی به باتاویا *Batavia* وارد شد، سه هفته‌ی بعد گریخت و با کشتی اسکاتیش *Scottish* به اروپا بازگشت. ماه دسامبر به شارل‌ویل آمد و زمستان را در آنجا سپری کرد. آن‌گاه دوباره به طرف شمال راه افتاد: کلن *Colgne*، برمن *Bermen*. به عنوان مترجم در سیرکی سیار در دانمارک و نروژ به کار گمارده شد. تلاش می‌کرد به ناوی آمریکایی بپیوندد. در پاییز از کنار شارل‌ویل گذشت و در ماریلز *Marseilles* به قصد اسکندریه سوار کشتی شد اما بیماری سبب شد که روانه‌ی بیمارستان شود. پس از یک ماه گذران در روم دوباره به شارل‌ویل آمد.

روز عید پاک ۱۸۷۸ او را در پاریس دیدند. سپس به خانواده‌اش پیوست تا در طول تابستان در مزرعه‌شان به آنان یاری رساند. ماه اکتبر دوباره پیاده راه افتاد. در برف از سنت-گتتارد *Saint-Gothard* گذشت و در جنوا *Genoa* با قایقی رهسپار اسکندریه شد. شانزدهم دسامبر به قبرس رسید و سرپرستی معدن سنگی در لانارکا *Lanarka* به عهده گرفت. شش ماه بعد با بیماری تب حصبه برای درمان به سوی روش راه افتاد.

در پاییز ۱۸۷۹ شروع خودخواسته‌ی دیگری را پی نهاد. در مارس، شوریده‌وار به روش بازگشت. دولئه که او را دیدار کرد، می‌گوید: «در آغاز فقط چشمان فوق‌العاده زیبایش را تماشا کردم- با عنیبه‌ی آبی روشنی که با حلقه‌ای تیره‌تر از رنگ آبی گل تلفونی احاطه شده بود. گونه‌هایش به نظر خالی و چارگوش و سخت به نظر می‌آمدند. با دیدن آن بشره‌ی شاداب بچه‌انگلیسی‌ها، که پس از توقف دو ساله‌اش هنوز آن را نگه داشته بود، بر پوست تیره‌ی کابیله *Kabyle* [بربری الجزایر و تونس]، و بر آن پوست برنزه چیز تازه‌ای که مرا جلب می‌کرد، ریش گوزنی بوری بود که خشک پیچیده بود، و بلند شده بود - در سن ۲۵ سالگی بود- ناگزیر هر کسی می‌پنداشت که او به تژادی نیرومند تعلق دارد. نشان دیگری از مردانگی کاملاً جسمانی صدایش بود که خش‌خش عصبی *nervous* خود را از دست داده بود، قدری بچگانه، که من تا به حال ندیده‌ام، و نازک شده بود و ژرف، آکنده از نیرویی آرام» [.....] شب پس از شام خطر کرده از او پرسیدم آیا هنوز به ادبیات می‌اندیشد؟ با تکان دادن سر، او لبخندی نیمه مات نیم‌آزرده داشت، گویی پرسیده بودم: «آیا هنوز با حلقه‌ای بازی می‌کنید؟» و به‌سادگی پاسخ داد: «دیگر چیزی به خاطر نمی‌آید.» زمستان در آردس خیلی سخت بر او گذشت. سرما را دیگر نمی‌توانست تحمل کند.

در مارس ۱۸۸۰ به قبرس *Cyprus* بازگشت و سرپرستی ساختمان اقامتگاه فرمانداری آنجا را به عهده گرفت. بعد به عنوان کارفرما در معدن سنگ دیگری مشغول شد. در آغاز ماه آگوست به عدن می‌رود و قراردادش را با دفتر نمایندگی

باردی و شرکت صادرات-واردات *Bardey's and Co import-export agency* امضا می‌کند. سرپرستی بخش قهوه را به عهده می‌گیرد و سه ماه بعد در فروشگاه شاخه‌ی جدید باردی در حراره *Harer*، حبشه *Abyssinia* گمارده می‌شود. در مه ۱۸۸۱ به سیفلیس مبتلا می‌شود. آلفرد بادلی *Alfred Bardey* که از دفتر نمایندگی جدید بازدید کرد، به او کمک کرد تا تجارت کند.

طی ده سال بین عدن و حراره *Harer* رفت‌وآمد می‌کرد. برای تجارت پای پیاده یا سوار بر اسب، تنها یا با کاروانها آن دیار را در می‌نوردید. به عربی سخن می‌گفت و زبانهای بومی را فرا می‌گرفت. قاطی مردم آنجا شده بود. عدن را هولناک یافت، «مخره‌ای است بدون تیغ‌های علف یا قطره‌ای آب گوارا.» آنها آب تقطیر شده‌ی دریا را می‌نوشیدند. گرمای آنجا غوغا می‌کرد و همه چیز گران بود. از طرفی حراره که هوا و سرسبزی بیشتری داشت، راحت‌تر بود.

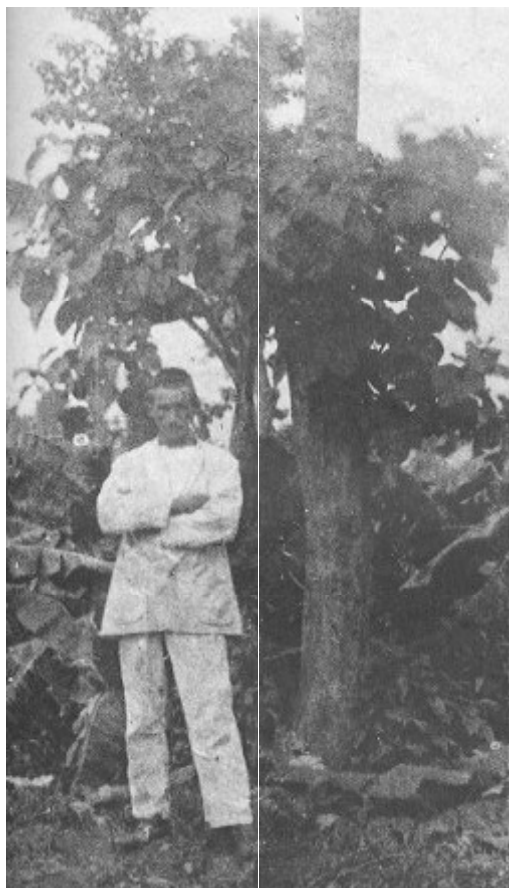
انزوا او را به سوی خانواده‌اش کشاند، تنها دلبستگی‌اش در اروپا. بیشترین نامه‌هایش را به نشانی مادر و خواهرش فرستاده بود. بخشی از اندوخته‌اش را به آنها واگذار کرد. طرحهایی داشت: سمتهای تازه‌ی تجاری، هیئتهای اعزامی، ثبت کردن کاری در حراره یا دیار گالاس *Gallas country*. دوربینی سفارش داد. کارهای فنی بسیاری انجام داد و به قرآن دل بست.

اما خسته شده بود: « [ ..... ] پیش خودم از اینکه ازدواج نکرده‌ام و خانواده‌ای ندارم، افسوس نمی‌خوردم. ولی اکنون محکوم به سرگردانی هستم، وابسته به شرکتی دوردست. هر روز ذائقه‌ام را به آب‌وهوا بیشتر از دست می‌دهم، و حتی به زبان اروپا. افسوس، فایده‌ی این آمدن و رفتن‌ها چیست، و این دلزدگی‌ها و این مجراها در میان تژادهای عجیب، و این زبانهایی که خاطرم را آکنده‌اند، و این گرفتاریهای بی‌نام، اگر روزی پس از چند سال قادر نباشم در مکانی بیارامم که کم‌وبیش دوست دارم، و خانواده‌ای به هم بزنم، و دست‌کم پسری داشته باشم که باقی زندگانی‌ام را با او بگذرانم و با ایده‌ی خودم پرورده شود، بی‌نیاز شود و به آموزشهای ممکن کاملتری مجهز شود که در آن زمانه می‌توان به آن نایل شد، و اینکه ببینم مهندس مشهوری شده است، مردی نیرومند و بی‌نیاز از راه علم؟ اما چه کسی می‌داند تا چه هنگامی روزگارم در این کوهستان ادامه خواهد داشت؟ و من نتوانسته‌ام در میان این قبایل بدون خبری از بیرون پنهان شوم [ ..... ]

از نامه‌ای به خانواده‌اش، ششم مه ۱۸۸۳

فوریه ۱۸۸۴ انجمن جغرافیا در خبرنگاره‌ی خود گزارشی نشر داد که رمبو برای آلفرد باردی *Alfred Bardey* که در کشور اگادن *Ogaden* چند هیئت اعزامی تشکیل داده بود، نگاشته بود. شرکتی که او را استخدام کرده بود، رو به ورشکستگی گذاشت. دفتر نمایندگی حراره را بست و در آوریل ۱۸۸۴ به عدن بازگشت. او همدم دختری از حبشه *Abyssinian* شد و دو سال به او به سر برد.

آن گاه دفتر نمایندگی باردی را رها کرد و به دادوستد اسلحه روی آورد، با تحویل سلاح به منالک *Menilek* سلطان شوا *Showa* در جنگی مقابل امپراتور جیان حبشه *Emperor Jean of Abyssinia*. در این ماجرا از اکتبر تا جولای ۱۸۸۷ درگیر بود، و معلوم بود که بدیاری می‌آورد. شرکایش پیئر لباتیوف *Pierre Lebatut* و پل سلیلت *Paul Soleillet* هر دو مردند. اولی از



سرطان گلو و دومی بر اثر تصادفی در یکی از خیابانهای عدن. پس همراه کاروانی آنجا را رها کرد. محموله خیلی دیر رسید و ناگزیر آن را زیر قیمت فروخت و بدهیهای لباتیوف را پرداخت. در این ایام، در پاریس تازه در وصف او سخن می‌گفتند. ورلن اشعار نفرین شده را نشر داد، با دیباچه‌ای درباره‌ی مردی با پنجه‌پاهایی از باد *Man with the foot soles of wind*، و در شروع تابستان ۱۸۸۶ اشراقها را مجله‌ی وگو *Vogue* بیرون داد.

در پایان جولای ۱۸۸۷ به همراه جامی *Djami Wadaï* خدمتکار جوانش به کایرو

"This is only to remind you of my face and to give you an idea of the landscapes from here".

در مارس ۱۸۸۸ دفتر نمایندگی تجاری جدیدی در حراره بر پا کرد، با مشارکت قیصر تیان *César Tian* تاجر عدنی. انبارداری می‌کرد، فلزآلات می‌فروخت، دادوستد می‌کرد و همیشه دلتنگ بود. بهترین دوستش آلفرد ایلگ *Alfred Ilg* بود، مهندسی سوئیسی، که دستیار برجسته ی منالک شد.

در فرانسه مقالاتی درباره‌ی او بیرون آمد، اشعارش منتشر می‌شدند. تازه داشت آوازه‌ی نیکی به هم می‌زد و کنجاوی بر می‌انگیخت. آرتور این را از نامه‌ای که همشاگردی قدیمی‌اش پل بورد *Paul Bourde* برایش فرستاد، فهمید و نامه را مانند گنجی نگه داشت.

بنا به نظر مردمی که در آفریقا او را می‌شناختند، مردی بود کم‌حرف و باگذشت و مردم‌گریز، با برداشتی خشک از شوخ‌طبعی، تاجری بی‌غش، محتاط، روشمند و حسابگر که در حالیکه مقادر زیادی از دیگران و همین طور از خودش می‌طلبید، دارای زندگانی بسیار ساده‌ای مانند یک مرتاض بود و مایل بود زندگی بینوایان پیرامون خود را بهبود بخشد. اما با طبیعتی ناجور، کج‌خلق، ترشرو، و نالان در روزهای بد زندگانی‌اش.

در فوریه ۱۸۹۱ دردی در زانوی راست او را از راه رفتن بازداشت. وضعیت پایش بدتر شد و دفتر نمایندگی را بست. بر تختی پوشیده با کرباس سیصد کیلومتر از



بیابان را تا بندر زیله *Zeilah* در نوردید. آن سفر عذابی واقعی بود. در عدن، پزشک بیمارستان اروپایی تشخیص داد که *ورم غشاء زلالی synovitis* به مرحله‌ای پیشرفته رسیده است، آن چنان که قطع عضو ضروری بود. به خاطر واماندگی و از کار افتادگی و کم‌خوری‌اش *ورم غشاء زلالی* به‌تندی در توموری سرطانی (*carcinoma*) پیشرفت کرد. به صورت موروئی همین نقطه‌ضعف همه‌ی فرزندان رمبو چون ویتالی خواهر جواتر آرتور بود که از *ورم غشاء زلالی* رسیده‌ای درگذشته بود و ایزامبل نیز از بیماری مشابه‌ای در ۱۹۲۲.

آرتور دریافت که کاروبارش را نیرویی بر می‌چیند. روز نهم ماه مه قایقی برای فرانسه گرفت. در ۲۷ مه پای راستش را در بیمارستان بارداری *Conception* در مارسی قطع کردند. مادرش به او پیوست. سپس دوباره بازگشت. آرتور از عزیمت ناگهانی مادرش ناامید شد و او را نبخشید. تلاش کرد تا یاد بگیرد با چوبدستی راه برود و آن گاه با پایی چوبی. برای او، این پیاده‌گرد بزرگ عذابی بی‌پایان بود. خواهرش یگانه بانوی رازدار نومیدی‌اش بود: [.....] دوباره شروع کرده‌ام با چوبدستی راه بروم. چه آزاری، چه کسالتی، چه اندوهی هنگامی که می‌اندیشم درباره‌ی سفرهای قدیم خود و اینکه چقدر تا همین پنج ماه پیش کارایی داشتم. کجاست آن روده‌ای جاری در میان کوهستان، اسب‌سواران، گردشگاه‌ها، بیابانها، رودخانه‌ها و دریاها؟ و اکنون زندگانی لنگی بدون پا. در مقابل شروع کردم دریابم که چوبدستیها، پاهای چوبی و بندبند دسته‌ای مسخره هستند و اینکه با آنها درست

می‌توانیم خودمان را با بدبختی بکشانیم بدون آنکه قادر باشیم کاری انجام دهیم. و اندیشیدن به اینکه من آشکارا بر آن بودم، تا این تابستان به پاریس بازگردم تا ازدواج کنم. بدرود با عروسی، بدرود با خانواده، بدرود با آینده. زندگانی‌ام به سر رسید، من بیشتر از گذشته‌ای بی‌جنبش نیستم [.....]

از نامه‌ای به خواهرش ایزابل، دهم جولای ۱۸۹۱

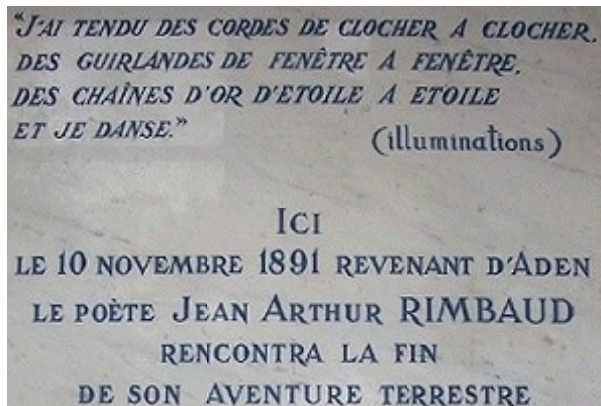
در ۲۳ جولای با قطاری ویژه به روش بازگشت، در حالیکه خواهرش از او مراقبت می‌کرد. یک ماه بعد با خواهرش دوباره به ماری می‌رود. با این گمان که آنجا بهتر درمان خواهد شد. با رسیدن به ایستگاه او را به بیمارستان بردند. سرطان فراگیر شده بود. وضعیتش بدتر شد. به هذیان‌گویی افتاد و خود بیمناک بود. می‌خواست به حراره بازگردد، نزد خدمتکار جوانش جامی که آنجا به سر می‌برد. دهم نوامبر ۱۸۹۱ در ۳۷ سالگی درگذشت و در شارویل او را به خاک سپردند.

[.....] اما مثل همیشه در همان جایی زندگی می‌کنم که آن را نکبتبار می‌یابم. شگفتا ما بیشتر سرانجام جایی می‌رویم که خود نمی‌خواستیم، و اینک ما آنچه را دوست نداریم، بیشتر انجام می‌دهیم، و اینکه زندگی می‌کنیم و می‌میریم کاملاً متفاوت با آنچه که هرگز نمی‌پسندیدیم، و بدون امید به هر گونه پاداشی [.....]

از نامه‌ای به خانواده‌اش، پانزدهم ژوئن ۱۸۸۵

ایزابل بر آن بود که نام نیک برادرش را حفظ کند و چنین گفت که وی هنگام مرگ مسیحی بوده است. برای بر آوردن آخرین آرزویش میراث ۷۵۰ *thalaris* را به جامی سپرد. هنگامی که او هم مرد، احتمالاً در طی قحطی در حراره تنمهی آن به میراث‌برانش رسید.

به کمک همسرش پترن بریچن *Paterne Berrichon* (نام مستعار پیر-اژین دیوفیور *Pierre-Eugène Dufour*) ستایشگر بزرگ رمبو که در ۱۸۹۷ پس از رابطه‌ای طولانی با هم ازدواج کردند، ایزابل کوشید تا آثار و خاطرات خودنوشته‌ی رمبو را منتشر کند.



سردرگمی‌هایی وجود دارد در مورد چند پاره از شعرهایی که بیشتر اوقات بر برگه‌هایی گمشده نوشته بود، به جز آنها که به دیمنی *Demeny* سپرد، هنگامی که آرتور نخستین شعرهایش را نگاشت، در دوه، اکتبر ۱۸۷۰. همچنین نسخه‌ی چند بازنگری همزمان از اشعارش در نامه‌هایی دیده می‌شود که برای دوستانش فرستاده بود، بدون آنکه هیچ کس واقعاً بداند صورت نهایی هر شعر کدام است. برخی نیز که ورلن در نوشته‌هایش از آنها یاد می‌کند، گم یا نابود شده‌اند.

زبایں گفتار چہا

# یکم: شعرا

## ۱. احساس

شامگاهان کبود تابستان کوره‌راهها را در می‌نوردم.  
غله‌ها می‌خراشندم و علفهای کوتاه را لگد می‌کوبم:  
به رؤیا خنکی‌شان را زیر پایم احساس می‌کنم.  
می‌گذارم باد دستان برهنه‌ام را پاکیزه کند.

\*\*\*

ه‌دم نمی‌زنم و به چیزی نمی‌اندیشم:  
اما عشق بی‌پایان جانم را سرمست می‌کند؛  
و ره می‌سپرم به دور دستها مانند کولی‌ای،  
از میان دشت – شادمان گویی با زنی هستم.

مارس ۱۸۷۰

### 1. Sensation

Par les soirs bleus d'été, j'irai dans les sentiers,  
Picoté par les blés, fouler l'herbe menue :  
Rêveur, j'en sentirai la fraîcheur à mes pieds.  
Je laisserai le vent baigner ma tête nue.

5Je ne parlerai pas, je ne penserai rien :  
Mais l'amour infini me montera dans l'âme,  
Et j'irai loin, bien loin, comme un bohémien,  
Par la nature, heureux comme avec une femme.

*Mars 1870.*

### 1. Sensation

On the blue summer evenings, I shall go down the paths,  
Getting pricked by the corn, crushing the short grass:  
In a dream I shall feel its coolness on my feet.  
I shall let the wind bathe my bare head.

5I shall not speak, I shall think about nothing:  
But endless love will mount in my soul;  
And I shall travel far, very far, like a gipsy,  
Through the countryside - as happy as if I were with a woman.

*March 1870.*

## ۲. خورشید و هیکل

خورشید، کوره‌ی مهر و زندگی،  
بر زمین درخشان عشق سوزناک را بارور می‌کند،  
و هنگامی که در دره‌ای دراز می‌کشی، می‌توانی ببویی  
چه سان زمین بارور و بسی پر خون است؛  
و چه سان رملی انبوهش را بر می‌کشد روحی،  
همانند یزدان، ساخته از عشق، همچون زنی گوشتمند،  
و اینکه در بر می‌گیرد، سترگ با شیر و آفتاب،  
تکثیر انبوهی از همه‌ی گیاهکان را!

\*\*\*

و هر چیزی می‌بالد و هر چیزی بر می‌آید!

\*\*\*

## 2. Soleil et Chair

### I

Le Soleil, le foyer de tendresse et de vie,  
Verse l'amour brûlant à la terre ravie,  
Et, quand on est couché sur la vallée, on  
sent  
Que la terre est nubile et déborde de sang ;  
5 Que son immense sein, soulevé par une  
âme,  
Est d'amour comme Dieu, de chair comme  
la femme,  
Et qu'il renferme, gros de sève et de rayons,  
Le grand fourmillement de tous les  
embryons !

Et tout croît, et tout monte !

## 2. Sun and Flesh (Credo in Unam)

### I

The Sun, the hearth of affection and life,  
Pours burning love on the delighted earth,  
And when you lie down in the valley, you  
can smell  
How the earth is nubile and very full-  
blooded;  
5 How its huge breast, heaved up by a  
soul,  
Is, like God, made of love, and, like  
woman, of flesh,  
And that it contains, big with sap and  
with sunlight,  
The vast pullulation of all embryos!  
  
And everything grows, and everything  
rises!



۱۰ - آی ونوس Venus، آی ایزدبانو!  
 روزگار جوانی یکتا را آرزومندم،  
 از ساتیرس satyrs هرزه، و دسته‌ی جانوران،  
 خدایانی که پوسته‌ی درختان را می‌کوبند دیوانه از عشق،  
 و در میان سوسنهای آبی نیمف Nymph نرم‌گیسو را بوسیدند!  
 ۱۵ روزگاری را آرزومندم که شیرهی دنیا،  
 آب رودخانه، خون گلگون درختان سبز  
 جهانی کامل را فرو ریزند درون رگهای پان Pan!  
 هنگامی که زمین می‌لرزید سبز در زیر سمش؛  
 وقتی که، به‌نرمی می‌بوسید سیرنیکس Syrinx دلنواز را، با لبهایش پرداخت  
 ۲۰ سرود والای عشق را در زیر سپهر؛  
 هنگامی که، استوار بر دشت، از پیرامونش شنید  
 طبیعت زنده آوایش را پاسخ می‌دهد؛  
 هنگامی که درختان خاموش پرنده‌ی آوازخوان را در کلاف می‌نهند،  
 زمین بشر را در کلاف می‌نهد، و سراسر اقیانوس Ocean آبی را،  
 ۲۵ و همهی موجودات زنده مهر می‌ورزند، مهر می‌ورزند به درگاه خداوند!

\*\*\*

من در آرزوی عصر سیبلی Cybele بزرگم،  
 آن که می‌گفتند در سفر است، غول‌پیکرانه و عاشقانه،  
 در ارابه‌ی بزرگ برنزی، در میان شهرهای باشکوه؛

<p>10- O Vénus, ô Déesse !          Je regrette les temps de l'antique jeunesse,          Des satyres lascifs, des faunes animaux,          Dieux qui mordaient d'amour l'écorce des          rameaux          Et dans les nénuphars baisaient la Nymphé          blonde !          15Je regrette les temps où la sève du monde,          L'eau du fleuve, le sang rose des arbres verts          Dans les veines de Pan mettaient un univers          !.          Où le sol palpitait, vert, sous ses pieds de          chèvre ;          Où, baisant mollement le clair syrinx, sa          lèvre          20Modulait sous le ciel le grand hymne          d'amour ;          Où, debout sur la plaine, il entendait autour          Répondre à son appel la Nature vivante ;          Où les arbres muets, berçant l'oiseau qui          chante,          La terre berçant l'homme, et tout l'Océan          bleu          25Et tous les animaux aimaient, aimaient en          Dieu !            Je regrette les temps de la grande Cybèle          Qu'on disait parcourir, gigantesquement          belle,          Sur un grand char d'airain, les splendides          cités ;</p>	<p>10- O Venus, O Goddess!          I long for the days of antique youth,          Of lascivious satyrs, and animal fauns,          Gods who bit, mad with love, the bark          of the boughs,          And among water-lilies kissed the          Nymph with fair hair!          15I long for the time when the sap of          the world,          River water, the rose-coloured blood of          green trees          Put into the veins of Pan a whole          universe!          When the earth trembled,          green, beneath his goat-feet;          When, softly kissing the fair Syrinx,          his lips formed          20Under heaven the great hymn of          love;          When, standing on the plain, he heard          round about him          Living Nature answer his call;          When the silent trees cradling the          singing bird,          Earth cradling mankind, and the whole          blue Ocean,          25And all living creatures loved, loved          in God!            I long for the time of great Cybele,          Who was said to travel, gigantically          lovely,          In a great bronze chariot, through          splendid cities;</p>
--	--

پستانهای توأمانش فرو می‌ریخت، از ژرفنای بیکران،  
 ۳۰ جویبارهای ناب زندگی جاودان را.  
 بشر با لذت نوک متبرکش را مکید،  
 مانند بچه‌ای کوچک که بر زانوانش بازی می‌کند.  
 – زیرا او قوی بود، آدمی نجیب و شریف بود.

\*\*\*

تیره‌روزی! اکنون او می‌گوید: چیزها را در می‌یابم،  
 ۳۵ و با چشم و گوش بسته نزدیک می‌شوم.  
 و دیگر بار، خدایان هرگز. خدایان هرگز. انسان شاه است،  
 – انسان خداوندگار است. اما دین سترگ عشق است!  
 آه! اگر فقط انسان از نوک پستانت معاش می‌کرد،  
 ای مادر بزرگ خدایان و انسانها، سیبل؛  
 ۴۰ اگر فقط او *آستارت* Astarte جاودانی را انکار نکرده بود  
 آن که دیرزمانی، در روشنیهای هولناک بر می‌آورد  
 از آبهای آبی، گل-گوشت خوشبوی را با خیزاب،  
 نشان می‌داد ناف گلگونش را، که پیشاپیشش آن حباب برفریزان سر می‌رسد  
 و، هستی ایزدبانویی با چشمان چیره‌ی درشت و سیاه،  
 ۴۵ بلبلها را وا می‌داشت میان درختان آواز بخوانند و در قلب آدمی مهر بورزند!

||

باور می‌کنم! شما را باور دارم! مادر الهی،

Son double sein versait dans les  
immensités  
30Le pur ruissellement de la vie infinie.  
L'Homme suçait, heureux, sa mamelle  
bénie,  
Comme un petit enfant, jouant sur ses  
genoux.  
- Parce qu'il était fort, l'Homme était  
chaste et doux.

Misère ! Maintenant il dit : Je sais les  
choses,  
35Et va, les yeux fermés et les oreille  
closes.  
- Et pourtant, plus de dieux ! plus de  
dieux ! l'Homme est Roi,  
L'Homme est Dieu ! Mais l'Amour, voilà  
la grande Foi !  
Oh ! si l'homme puisait encore à ta  
mamelle,  
Grande mère des dieux et des hommes,  
Cybèle ;  
40S'il n'avait pas laissé l'immortelle  
Astarté  
Qui jadis, émergeant dans l'immense  
clarté  
Des flots bleus, fleur de chair que la  
vague parfume,  
Montra son nombril rose où vint neiger  
l'écume,  
Et fit chanter, Déesse aux grands yeux  
noirs vainqueurs,  
45Le rossignol aux bois et l'amour dans  
les coeurs !

## II

Je crois en toi ! Je crois en toi ! divine  
mère,

Her twin breasts poured, through the  
vast deeps,  
30The pure streams of infinite life.  
Mankind sucked joyfully at her blessed  
nipple,  
Like a small child playing on her knees.  
- Because he was strong, Man was  
gentle and chaste.

Misfortune! Now he says: I understand  
things,  
35And goes about with eyes shut and  
ears closed.  
- And again, no more gods! no more  
gods! Man is King,  
Man is God! But the great faith is  
Love!  
Oh! if only man still drew sustenance  
from your nipple,  
Great mother of gods and of men,  
Cybele;  
40If only he had not forsaken immortal  
Astarte  
Who long ago, rising in the tremendous  
brightness  
Of blue waters, flower-flesh perfumed  
by the wave,  
Showed her rosy navel, towards which  
the foam came snowing  
And , being a goddess with the great  
conquering black eyes,  
45Made the nightingale sing in the  
woods and love in men's hearts!

## II

I believe! I believe in you! divine  
mother,

ای آفرودیت Aphrodite دریازادا! - آه! کوره‌راهی تیز است  
 از هنگامی که آن خدای دیگر ما را به صلیب بسته است؛  
 ای گوشت، ماربل Marble، گل، ونوس، شما را باور دارم!  
 ۵- آری، انسان غمناک و قشنگ است، غمناک در زیر آسمان بیکران.  
 جامه‌ها پوشیده است، چون دیگر پاکدامن نیست،  
 چون غرورش شکسته است، خدایگونه سر می‌زند  
 و چون خمیده است، مانند بتی در کوره،  
 شکل /المپایی Olympian اش پیش می‌برد بندگی بنیادینش را!  
 ۵۵ آری، حتی پس از مرگ، در شکل اسکلت‌های پریده‌رنگ  
 آرزومند است زندگی کند و به زیبایی بنیادی دشنام دهد!  
 - و بتی که در او چنین بکارتی را جا می‌دهید،  
 زن، که در او وا گذاردید فروهر خاکی‌مان را،  
 آن سان که انسان ممکن است نور را در روح ناچیزش بگذارد  
 ۶۰ و به‌کندی جلوس کند، در عشق بیکران،  
 از زندان زمینی به سوی زیبایی روز،  
 زن دیگر نمی‌داند چه گونه حتی فاحشه‌ای باشد!  
 - لودگی فاخری است. و دنیاپوز خند می‌زند  
 به نام دل‌انگیز و مقدس ونوس بزرگ!

<p>Aphrodite marine ! - Oh ! la route est amère          Depuis que l'autre Dieu nous attelle à sa croix ;          Chair, Marbre, Fleur, Vénus, c'est en toi que je crois !          50- Oui, l'Homme est triste et laid, triste sous le ciel vaste,          Il a des vêtements, parce qu'il n'est plus chaste,          Parce qu'il a sali son fier buste de Dieu, Et qu'il a rabougri, comme une idole au feu,          Son corps Olympien aux servitudes sales !          55Oui, même après la mort, dans les squelettes pâles          Il veut vivre, insultant la première beauté !          - Et l'Idole où tu mis tant de virginité, Où tu divinisas notre argile, la Femme, Afin que l'Homme pût éclairer sa pauvre âme          60Et monter lentement, dans un immense amour,          De la prison terrestre à la beauté du jour, La Femme ne sait plus même être Courtisane !          - C'est une bonne farce ! et le monde ricane          Au nom doux et sacré de la grande Vénus !</p>	<p>Sea-born Aphrodite! - Oh! the path is bitter          Since the other God harnessed us to his cross;          Flesh, Marble, Flower, Venus, in you I believe!          50- yes, Man is sad and ugly, sad under the vast sky.          He possesses clothes, because he is no longer chaste,          Because he has defiled his proud, godlike head          And because he has bent, like an idol in the furnace,          His Olympian form towards base slaveries!          55Yes, even after death, in the form of pale skeletons          He wishes to live and insult the original beauty!          - And the Idol in whom you placed such maidenhood,          Woman, in whom you rendered our clay divine,          So that Man might bring light into his poor soul          60And slowly ascend, in unbounded love,          From the earthly prison to the beauty of day,          Woman no longer knows even how to be a Courtesan!          - It's a fine farce! and the world snickers          At the sweet and sacred name of great Venus!</p>
---	---

### III

۵۶ اگر فقط زمانهایی که آمده و رفته‌اند، دوباره باز گردند!  
 – برای انسان به پایان رسیده است. انسان همهی قسمت‌ها را بازی کرده است!  
 در روز گشاده و روشن، بیزار از بتهای شکسته  
 او بر انگیخته می‌شود، آزاد از همهی خدایان،  
 و، زمانی که او آسمانی است، بهشت‌ها را خواهد پویید!

\*\*\*

۷۰ آرمانی، آن جاودانی، انگاره‌ی شکست‌ناپذیر، که  
 بسیار است؛ خدایی زنده در بطن گل تازه‌اش،  
 بر خواهد آمد، بالا می‌آید، تحت پیشانی‌اش می‌سوزد!  
 یک وقتی او را می‌بینی در حال ژرفیابی سراسر افق،  
 به یوغهای کهنی نفرت می‌ورزد، و آزاد از هر ترسی،  
 ۷۵ خواهی آمد و رستگاری مقدس را به او خواهی سپرد!  
 برازنده، تابناک، از سینه‌کش دریا‌های سترگ  
 بر خواهی آمد و به جهان گسترده خواهید داد  
 عشق بیکران را با لبخند جاویدش!  
 دنیا در رعشهی بوسه‌ای بیکران  
 ۸۰ مانند چنگ نازکی خواهد لرزید!

\*\*\*

### III

65 Si les temps revenaient, les temps qui sont venus !

- Car l'Homme a fini ! l'Homme a joué tous les rôles !

Au grand jour, fatigué de briser des idoles

Il ressuscitera, libre de tous ses Dieux,  
Et, comme il est du ciel, il scrutera les cieux !

70 L'idéal, la pensée invincible, éternelle,  
Tout ; le dieu qui vit, sous son argile charnelle,

Montera, montera, brûlera sous son front !

Et quand tu le verras sonder tout l'horizon,

Contempteur des vieux jougs, libre de toute crainte,

75 Tu viendras lui donner la Rédemption sainte !

- Splendide, radieuse, au sein des grandes mers

Tu surgiras, jetant sur le vaste Univers  
L'Amour infini dans un infini sourire !

Le Monde vibrera comme une immense lyre

80 Dans le frémissement d'un immense baiser

### III

65 If only the times which have come and gone might come again!

- For Man is finished! Man has played all the parts!

In the broad daylight, wearied with breaking idols

He will revive, free of all his gods,  
And, since he is of heaven, he will scan the heavens!

70 The Ideal, that eternal, invincible thought, which is

All; The living god within his fleshly clay,  
Will rise, mount, burn beneath his brow!

And when you see him plumbing the whole horizon,

Despising old yokes, and free from all fear,

75 You will come and give him holy Redemption!

- Resplendent, radiant, from the bosom of the huge seas

You will rise up and give to the vast Universe

Infinite Love with its eternal smile!

The World will vibrate like an immense lyre

80 In the trembling of an infinite kiss!



– دنیا تشنه‌ی عشق است: خواهی آمد و تشنگی‌اش می‌کاهد.

.....

آه، انسان بر آورده است سر آزاد و مغرورش را!

و شعله‌ی ناگهانی زیبایِ نخستین

۸۵ خدا را وا می‌دارد تا در قربانگاه جسم به هدف بخورد!

شادمان از آن پیشکشی پسندیده، رنگ‌پریده از رنج بیماری،

انسان آرزو می‌کند همه‌ی اعماق را ژرفیابی کند، – و همه چیز را بدانند! گرچه،

دیرزمانی اسب یدکی، و تا دیرزمانی برآشفته،

پیشاپیشش می‌تازد. خواهد دانست چرا! .....

۹۰ بگذار اما بتازد آزادانه، و انسان ایمان خواهد آورد!

– چرا سکوت آبی، چرا فضای ژرف؟

چرا ستارگان طلایی، مانند شن‌ها بارورند؟

اگر همواره کسی می‌فرازید، پس چه می‌یافت بر فراز آنجا؟

آیا چوپانی این گله‌ی انبوه دنیاها را می‌راند

۹۵ در سفری در میان این هراس از فضا؟

و آیا همه‌ی این دنیا‌هایی که اتر بیکران در بر دارد،

می‌لرزند در طنین ندایی ابدی؟

– و انسان می‌تواند او را ببیند؟ می‌تواند بگوید: من معتقدم؟

آیا زبان اندیشه با رؤیا ناهمگون است؟

۱۰۰ / اگر انسان به سرعت زاده می‌شود، اگر زندگانی خیلی کوتاه است،

<p>- Le Monde a soif d'amour : tu viendras l'apaiser.</p> <p>.....</p>	<p>- The World thirsts for love: you will come and slake its thirst.</p> <p>.....</p> <p>O! Man has raised his free, proud head! And the sudden blaze of primordial beauty 85Makes the god quiver in the altar of the flesh! Happy in the present good, pale from the ill suffered, Man wishes to plumb all depths, - and know all things! Thought, So long a jade, and for so long oppressed,</p> <p>Springs from his forehead! She will know Why!...</p> <p>90Let her but gallop free, and Man will find Faith!</p> <p>- Why the blue silence, unfathomable space? Why the golden stars, teeming like sands? If one ascended forever, what would one see up there? Does a sheperd drive this enormous flock 95Of worlds on a journey through this horror of space? And do all these worlds contained in the vast ether, tremble at the tones of an eternal voice? - And Man, can he see? can he say: I believe? Is the langage of thought anymore than a dream? 100If man is born so quickly, if life is so</p>
--	---

از چه رو پس می‌آید؟ آیا او غرق می‌شود در اقیانوس ژرفی  
از میکروب‌ها، از فتیوس Foetuses ها، از /مبری Embryos ها، به اعماق  
کروسبیل Crucible سترگ جایی که طبیعت مادر  
بر می‌انگیزاند او را، موجودی زنده،  
۵۵ تا به گل سرخ عشق بورزد و در میان بذرها ببالد؟.....

\*\*\*

نمی‌توانیم بدانیم! به پایین می‌کشندمان،  
با ردایی از جهالت که شیردالِ عفریت پاره‌پاره کرده است!  
انسانهایی همانند میمون، از بچه‌دان مادرانمان بیرون ریختند،  
خردِ سستمان لایتناهی را از ما پنهان می‌کند!  
۱۰ / می‌خواهیم مشاهده کنیم: - و شک تنبیه‌مان می‌کند!  
شک، پرنده‌ی دلتنگ کننده، با بال خود فرو می‌کوبدمان .....  
- و افق در مهاجرتی بی‌پایان یورش می‌آورد! .....

.....

سپهر بیکران باز است. لاشه‌ی رازها بر می‌افتد  
نزد انسان افراخته، آن که بازوان نیرومندش را آزاد می‌گذارد  
۱۵ / در میان شکوه بیکران طبیعت بارور!  
می‌خواند او ..... و درختان می‌خوانند، رودخانه نجوا می‌کند  
آوازی سرشار از شادمانی که بر می‌آید به سوی نور! .....

	<p>Whence does he come? Does he sink into the deep Ocean Of Germs, of Foetuses, of Embryos, to the bottom of the huge Crucible where Nature the Mother Will resuscitate him, a living creature, 105To love in the rose and to grow in the corn?...</p> <p>We cannot know! - We are weighed down With a cloak of ignorance, hemmed in by chimaeras! Men like apes, dropped from our mothers' wombs,</p> <p>Our feeble reason hides the infinite from us! 110We wish to perceive: - and Doubt punishes us! Doubt, dismal bird, beat us down with its wing... - And the horizon rushes away in endless flight!...</p> <p>.....</p> <p>The vast heaven is open! the mysteries lie dead Before erect Man, who folds his strong arms 115Among the vast splendour of abundant Nature! He sings... and the woods sing, the river murmurs A song full of happiness which rises towards the light!...</p>
--	---

– رستگاری همین است! عشق همین است! عشق همین است!.....

#### IV

۱۲۰ / آی شکوه گوشته، آی شوکت آرمانی!

آی نوزایی عشق، سربلندی بامداد

هنگامی که بر می‌افتند خدایان و پهلوانان،

کالیپیگز Callipyge سفید، و اروس Eros کوچک

پوشیده در برف گلبرگهای گلسرخ، می‌نوازند

۱۲۵ / زنان و گله‌ها را در زیر پاهای یکسره دل‌انگیزشان!

– آی آریادن Ariadne بزرگ که اشک‌های فرو می‌ریزد

در ساحل، چنان که می‌بینی، بیرون آنجا بر امواج،

بادبان تنئوس Theseus می‌بالد سفیدفام در زیر خورشید،

آی بچه‌دوشیزه‌ی نوشین که تو را شبی در هم شکسته است،

۱۳۰ / ساکت باش. در ارابه‌ی زرینش آراسته با انگورهای سیاه،

لیسیوس Lysios، آن که کشیده‌اند در میان دشتهای فریجیان Phrygian

بره‌های شهوانی و یوزپلنگهای حنایی،

خزه‌های تاریک را در امتداد رودخانه‌های آبی سرخ می‌کند.

– زنئوس، ورزا، می‌پیچاند بر گردن خود مانند بچه‌ای

۱۳۵ / بدن برهنه‌ی اروپا را که می‌اندازد بازوی سفیدش را

#### IV

120 O splendeur de la chair ! ô splendeur  
idéale !  
O renouveau d'amour, aurore triomphale  
Où, courbant à leurs pieds les Dieux et les  
Héros,  
Kallipyge la blanche et le petit Éros  
Effleuront, couverts de la neige des  
roses,  
125 Les femmes et les fleurs sous leurs  
beaux pieds écloses !  
- O grande Ariadné, qui jette tes sanglots

Sur la rive, en voyant fuir là-bas sur les  
flots  
Blanche sous le soleil, la voile de Thésée,  
O douce vierge enfant qu'une nuit a  
brisée,  
130 Tais-toi ! Sur son char d'or brodé de  
noirs raisins,  
Lysios, promené dans les champs  
Phrygiens  
Par les tigres lascifs et les panthères  
rousses,  
Le long des fleuves bleus rougit les  
sombres mousses.  
- Zeus, Taureau, sur son cou berce  
comme une enfant  
135 Le corps nu d'Europé, qui jette son  
bras blanc

- it is Redemption! it is love! it is love!...

.....

#### IV

120 O splendour of flesh! O ideal  
splendour!  
O renewal of love, triumphal dawn  
When, prostrating the Gods and the  
Heroes,  
White Callipyge and little Eros  
Covered with the snow of rose petals, will  
caress  
125 Women and flowers beneath their  
lovely outstretched feet!  
- O great Ariadne who pour out your tears

On the shore, as you see, out there on the  
waves,  
The sail of Theseus flying white under the  
sun,  
O sweet virgin child whom a night has  
broken,  
130 Be silent! On his golden chariot  
studded with black grapes,  
Lysios, who has been drawn through  
Phrygian fields  
By lascivious tigers and russet panthers,  
Reddens the dark mosses along the blue  
rivers.  
- Zeus, the Bull, cradles on his neck like a  
child  
135 The nude body of Europa who throws  
her white arm

پیرامون گردن عضلانی خدا که در موج می‌لرزد.  
 به‌کندی به سوی او چشم رؤیایی‌اش را می‌گرداند ؛  
 او، گونه‌ی پریده‌رنگ گلگونش را می‌افکند  
 بر جبین زئوس Zeus ؛ چشمانش بسته می‌شوند؛ دارد می‌میرد  
 ۱۴۰ از بوسه‌ای الهی، و آبهای مویه‌گر  
 گلزار کفهای زرینشان را بر گیسوانش می‌پاشند.  
 – در بین خرزهره و لوتوس زرق و برقدار  
 قویی سترگ و رؤیایی سرمست می‌سرد  
 و در بر می‌گیرد/ لیدا Leda را در سپیده‌ی بال خود؛  
 ۱۴۵ – و همچنان که کیپریس Cypris نزدیک می‌شود، با زیبایی شگفتاورش،  
 و، منحنیهای شگفت پشتش طاق می‌اندازند،  
 مغرورانه رؤیای طلایی سینه‌های درشتش را به بازی می‌گیرد  
 و شکم برفی آراسته با خزهی سیاهش را،  
 – هرکول Hercules، رام‌کننده‌ی چارپایان، نیرومندانه  
 ۱۵۰ بدن بزرگ خود را با پوست شیر می‌آراید همان گونه باشکوه  
 و پیشانی‌اش ترسناک و دلپذیر با افق رودرو می‌شود!

\*\*\*

مات، روشنایی ماه تابستانی،  
 تیز، برهنه، فرو رفته در رؤیای کمرنگی طلایش  
 رشته‌رشته با موج سنگین موی دراز و آبی‌اش،

<p>Au cou nerveux du Dieu frissonnant dans la vague  Il tourne lentement vers elle son oeil vague ;  Elle, laisse traîner sa pâle joue en fleur  Au front de Zeus ; ses yeux sont fermés ; elle meurt  140 Dans un divin baiser, et le flot qui murmure  De son écume d'or fleurit sa chevelure.  - Entre le laurier-rose et le lotus jaseur  Glisse amoureusement le grand Cygne rêveur  Embrassant la Lédè des blancheurs de son aile ;  145- Et tandis que Cypris passe, étrangement belle,  Et, cambrant les rondeurs splendides de ses reins,  Étale fièrement l'or de ses larges seins  Et son ventre neigeux brodé de mousse noire,  - Héraclès, le Dompteur, qui, comme d'une gloire  150 Fort, ceint son vaste corps de la peau du lion,  S'avance, front terrible et doux, à l'horizon !  Par la lune d'été vaguement éclairée,  Debout, nue, et rêvant dans sa pâleur dorée  Que tache le flot lourd de ses longs cheveux bleus,</p>	<p>Round the God's muscular neck which shivers in the wave.  Slowly he turns his dreamy eye towards her;  She, droops her pale flowerlike cheek  On the brow of Zeus; her eyes are closed; she is dying  140 In a divine kiss, and the murmuring waters  Strew the flowers of their golden foam on her hair.  - Between the oleander and the gaudy lotus tree  Slips amorously the great dreaming Swan  Enfolding Leda in the whiteness of his wing;  145- And while Cypris goes by, strangely beautiful,  And, arching the marvellous curves of her back,  Proudly displays the golden vision of her big breasts  And snowy belly embroidered with black moss,  - Hercules, Tamer of beasts, in his Strength,  150 Robes his huge body with the lion's skin as with glory  And faces the horizons, his brow terrible and sweet!  Vaguely lit by the summer moon,  Erect, naked, dreaming in her pallor of gold  Streaked by the heavy wave of her long blue hair,</p>
---	--



۵۵/ در درختزار سایه‌دار آنجا که ستارگان در خزه می‌جهند  
دریاد Dryade به آسمان خاموش خیره می‌نگرد .....  
– سلن Selene سفید، شرمناک، پرده‌اش را رها می‌کند تا بغلتد  
به پای/ اندیمیون Endymion زیبا،  
و در پرتویی پریده‌رنگ بوسه‌ای به سویی می‌اندازد.....  
۶۰ – در دور دستها بهار در خلسه‌ای طولانی می‌زارد.....  
لی Ii پریزادی است که با آرنجی بر گلدان خاکستر مرده‌اش رؤیا می‌بیند،  
رؤیای نورسته‌ی قشنگ و سفیدی که خیزاب او را در هم فشرده است.  
– شبانه باد لطیف عشق می‌گذرد،  
و در بیشه‌زار مقدس، گیسوان درختان تنومند را نشانه می‌گیرد،  
۶۵/ با سلطنت استوار، ماربل Marbles سایه‌اندود،  
خدایان، که بر سیمایشان بولفینچ Bullfinch آشیانه دارد،  
– خدایان به انسانها گوش می‌سپارند، و به دنیای بیکران!

مه ۱۸۷۰

– بیشتر واژه‌های/یر/نیک در برگردان این شعر از چهره‌های اسطوره‌ای یونان و روم‌اند. شرح هر کدام را می‌توان در  
دانشنامه‌ها و فرهنگ اساطیر یونان و روم خواند.

<p>155 Dans la clairière sombre, où la mousse s'étoile, La Dryade regarde au ciel silencieux.... - La blanche Séléné laisse flotter son voile, Crainctive, sur les pieds du bel Endymion, Et lui jette un baiser dans un pâle rayon... 160- La Source pleure au loin dans une longue extase... C'est la nymphe qui rêve, un coude sur son vase, Au beau jeune homme blanc que son onde a pressé. - Une brise d'amour dans la nuit a passé, Et, dans les bois sacrés, dans l'horreur des grands arbres, 165 Majestueusement debout, les sombres Marbres, Les Dieux, au front desquels le Bouvreuil fait son nid, - Les Dieux écoutent l'homme et le Monde infini !</p> <p style="text-align: center;"><i>mai 70</i></p>	<p>155 In the shadowy glade whenre stars spring in the moss, The Dryade gazes up at the silent sky... - White Selene, timidly, lets her veil float, Over the feet of beautiful Endymion, And throws him a kiss in a pale beam... 160- The Spring sobs far off in a long ectasy... It is the nymph who dreams with one elbow on her urn, Of the handsome white stripling her wave has pressed against. - A soft wind of love has passed in the night, And in the sacred woods, amid the standing hair of the great trees, 165 Erect in majesty, the shadowly Marbles, The Gods, on whose brows the Bullfinch has his nest, - the Gods listen to Men, and to the infinite World!</p> <p style="text-align: center;"><i>May 70</i></p>
--	---

### ۳. افلیا

۱

بر آب آرام و تیره‌ای که ستارگان خفته‌اند  
افلیای سفید مانند سوسنی درشت می‌غلند؛  
آرمیده در جامه‌ی بلندش، آهسته می‌غلند .....  
در بیشه‌های دوردست بانگ شکار می‌رسد.

\*\*\*

هیش از هزار سال است که افلیای اندوهگین  
چون شبی سفید، بر رود دراز و تیره می‌گذرد.  
بیش از هزار سال است که شوریدگی دلربایش  
چامه‌اش را نزد نسیم شامگاهی نجوا می‌کند.

\*\*\*

### 3. Ophélie

#### I

On the calm black water where the stars  
are sleeping  
White Ophelia floats like a great lily;  
Floats very slowly, lying in her long  
veils...  
- In the far-off woods you can hear them  
sound the mort.

5For more than a thousand years sad  
Ophelia  
Has passed, a white phantom, down the  
long black river.  
For more than a thousand years her sweet  
madness  
Has murmured its ballad to the evening  
breeze.

### 3. Ophelia

#### I

On the calm black water where the stars  
are sleeping  
White Ophelia floats like a great lily;  
Floats very slowly, lying in her long  
veils...  
- In the far-off woods you can hear them  
sound the mort.

5For more than a thousand years sad  
Ophelia  
Has passed, a white phantom, down the  
long black river.  
For more than a thousand years her sweet  
madness  
Has murmured its ballad to the evening  
breeze.

باد سینه‌اش را می‌بوسد و در حلقه‌ی گل می‌گشاید  
۵ / ردای بلندش را که با آنها بر می‌آید و فرو می‌نشیند؛  
بیدهای لرزان بر شانه‌هایش می‌گیرند،  
و نیاها بر پیشانی فراخ و رؤیابینش خم می‌شوند.

\*\*\*

سوسنهای آبی پریشان پیرامونش می‌نالند؛  
در توسه‌ای خفته او گاه بیدار می‌کند،  
۵ / هر آشیانه‌ای را که از آن ریزلرزه‌ی بالها بر می‌آید؛  
– و نغمه‌ای اسرارآمیز از ستارگان زرین فرود می‌آید.

||

آه افلیای پریده‌رنگ، زیبا همچون برف!  
آری به کودکی جان دادی، رخت کشیده بر رود!  
این سان بادهایی که از کوهستان بزرگ نروژ فرود می‌آمدند  
۲۰ / نجواکنان با تو از رهایی جانکاه سخن گفتند.

\*\*\*

این سان وزش باد، که، گیسوانت را می‌پیچاند،  
بر جان رؤیابینت پچیچه‌ای شگفت می‌رساند؛  
این سان قلبت به آواز طبیعت گوش می‌سپرد  
همراه گلایه‌ی درخت و آه‌های شبانه؛

\*\*\*

Le vent baise ses seins et déploie en corolle  
 10 Ses grands voiles bercés mollement par  
 les eaux ;  
 Les saules frissonnants pleurent sur son  
 épaule,  
 Sur son grand front rêveur s'inclinent les  
 roseaux.

Les nénuphars froissés soupirent autour  
 d'elle ;  
 Elle éveille parfois, dans un aune qui dort,  
 15 Quelque nid, d'où s'échappe un petit  
 frisson d'aile :  
 - Un chant mystérieux tombe des astres  
 d'or

## II

O pâle Ophélie ! belle comme la neige !  
 Oui tu mourus, enfant, par un fleuve  
 emporté !  
 C'est que les vents tombant des grand  
 monts de Norwège  
 20 T'avaient parlé tout bas de l'âpre liberté ;

C'est qu'un souffle, tordant ta grande  
 chevelure,  
 À ton esprit rêveur portait d'étranges bruits,  
 Que ton coeur écoutait le chant de la  
 Nature  
 Dans les plaintes de l'arbre et les soupirs  
 des nuits ;

The wind kisses her breasts and unfolds in  
 a wreath  
 10 Her great veils rising and falling with  
 the waters;  
 The shivering willows weep on her  
 shoulder,  
 The rushes lean over her wide, dreaming  
 brow.

The ruffled water-lilies are sighing around  
 her;  
 At times she rouses, in a slumbering alder,  
 15 Some nest from which escapes a small  
 rustle of wings;  
 - A mysterious anthem falls from the  
 golden stars.

## II

O pale Ophelia! beautiful as snow!  
 Yes child, you died, carried off by a river!  
 - It was the winds descending from the  
 great mountains of Norway  
 20 That spoke to you in low voices of better  
 freedom.

It was a breath of wind, that, twisting your  
 great hair,  
 Brought strange rumors to your dreaming  
 mind;  
 It was your heart listening to the song of  
 Nature  
 In the groans of the tree and the sighs of  
 the nights;

۲۵ این سان آوای دریا‌های دیوانه، ناله‌ای مهیب،  
سینه‌ی کودکانه‌ات را، چه لطیف و انسانی، در هم شکست؛  
این سان شهریارِ پریده‌رنگ، شوریده‌ای بینوا  
سحرگاهی بهاری بر زانوانت سر نهاد!

\*\*\*

سپهر! عشق! آزادی! چه رؤیایی، آه دختر بینوای شیدا!  
۳۰ بر او گداختی همچنان که برف بر آتش می‌گدازد؛  
خیال‌پردازیه‌ای شکوهمندت کلامت را درید  
– و ابدیت هولناک چشمان آب‌ات را هراساند!

III

– و شاعر می‌گوید در نور ستارگان  
به جستجوی گلهایی که چیده‌ای، شبانه می‌آیی.  
و اینکه او بر آب دیده است افلیای سفید را غوطه‌ور  
آرمیده بر جامه‌ی بلندش، مانند سوسنی درشت.



Ophelia. Alexandre Cabanel (1823-1899)

<p>25C'est que la voix des mers folles, immense râle, Brisait ton sein d'enfant, trop humain et trop doux ; C'est qu'un matin d'avril, un beau cavalier pâle, Un pauvre fou, s'assit muet à tes genoux !</p> <p>Ciel ! Amour ! Liberté ! Quel rêve, ô pauvre Folle ! 30Tu te fondais à lui comme une neige au feu : Tes grandes visions étranglaient ta parole - Et l'Infini terrible éffara ton oeil bleu !</p> <p><b>III</b></p> <p>- Et le Poète dit qu'aux rayons des étoiles Tu viens chercher, la nuit, les fleurs que tu cueillis ; 35Et qu'il a vu sur l'eau, couchée en ses longs voiles, La blanche Ophélia flotter, comme un grand lys.</p>	<p>25It was the voice of mad seas, the great roar, That shattered your child's heart, too human and too soft; It was a handsome pale knight, a poor madman Who one April morning sate mute at your knees!</p> <p>Heaven! Love! Freedom! What a dream, oh poor crazed Girl! 30You melted to him as snow does to a fire; Your great visions strangled your words - And fearful Infinity terrified your blue eye!</p> <p><b>III</b></p> <p>- And the poet says that by starlight You come seeking, in the night, the flowers that you picked 35And that he has seen on the water, lying in her long veils White Ophelia floating, like a great lily.</p>
--	---



#### ۴. نخستین شامگاه

– درست نیمه‌پوشیده بود  
و درختان سر به هم آورده  
برگهایشان را بر شیشه‌ی پنجره ریخته بودند  
موذیان، و بسته، یکسره بسته.

\*\*\*

هنشسته نیمه‌لخت در صندلی بزرگش  
دستانش را حلقه کرده بود.  
پای کوچک و بسیار ظریفش را  
با لذت بر کف اتاق تکان می‌داد.

\*\*\*

#### 4. Première Soirée

"- Elle était fort déshabillée  
Et de grands arbres indiscrets  
Aux vitres jetaient leur feuillée  
Malinement, tout près, tout près.

5 Assise sur ma grande chaise,  
Mi-nue, elle joignait les mains.  
Sur le plancher frissonnaient d'aise  
Ses petits pieds si fins, si fins

#### 4. The First Evening

- She was very much half-dressed  
And big indiscreet trees  
Threw out their leaves against the pane  
Cunningly, and close, quite close.

5 Sitting half naked in my big chair,  
She clasped her hands.  
Her small and so delicate feet  
Trembled with pleasure on the floor.

رنگهای شمع را تماشا می‌کردم  
۰ / و سوسوی سرکشی از روشنایی  
که بر لبهای خندانش می‌لرزید  
و بر سینه‌اش، – حشره‌ای بر بوته‌ی گل سرخ.

\*\*\*

قوزک ظریفش را بوسیدم.  
لطیف و ناگهانی خندید،  
۵ / و رشته‌ای از لرزه‌های زلال،  
و خنده‌ای مهرانگیز و بلورین.

\*\*\*

با پای کوچک در زیر انداخت  
زیرپوش زنانه‌اش را: «بگیرش، بگیر.»  
– نخستین عمل مجاز دلیرانه،  
۲۰ / با لب‌خند و انمود می‌کرد مرا تنبیه می‌کند!

\*\*\*

نرم بوسیدم چشمانش را،  
همچنان که می‌لرزیدند در زیر لب‌هایم، چیزهایی بی‌رمق:  
– سر شکننده‌اش را به عقب انداخت  
«آه، حالا بیا که دارد خیلی دور می‌رود! .....

\*\*\*

<p>- Je regardai, couleur de cire 10Un petit rayon buissonnier Papillonner dans son sourire Et sur son sein, - mouche ou rosier</p> <p>- Je baisai ses fines chevilles. Elle eut un doux rire brutal 15Qui s'égrenait en claires trilles, Un joli rire de cristal</p> <p>Les petits pieds sous la chemise Se sauvèrent : "Veux-tu en finir !" - La première audace permise, 20Le rire feignait de punir !</p> <p>- Pauvrets palpitants sous ma lèvre, Je baisai doucement ses yeux : - Elle jeta sa tête mièvre En arrière : "Oh ! c'est encor mieux !...</p>	<p>- The colour of wax, I watched 10A little wild ray of light Flutter on her smiling lips And on her breast, - an insect on the rose- bush.</p> <p>- I kissed her delicate ankles. She laughed softly and suddenly 15A string of clear trills, A lovely laugh of crystal.</p> <p>The small feet fled beneath Her petticoat: "Stop it, do!" - The first act of daring permitted, 20Her laugh pretended to punish me!</p> <p>- Softly I kissed her eyes, Trembling beneath my lips, poor things: - She threw back her fragile head "Oh! come now that's going too far!...</p>
---	--

۲۵ گوش کن، آقا، من چیزهایی دارم که باید به شما بگم.....  
– سرانجام بر سینه‌اش آرمیدم  
در بوسه‌ای که خنده‌اش را وا داشت  
به گونه‌ای که مشتاق بود.....

\*\*\*

– درست نیمه‌پوشیده بود  
سو درختان سر به هم آورده  
برگهایشان را بر شیشه‌ی پنجره ریخته بودند  
موزیانه، و بسته، یکسره بسته.

<p>25 "Monsieur, j'ai deux mots à te dire..." - Je lui jetai le reste au sein Dans un baiser, qui la fit rire D'un bon rire qui voulait bien.....</p> <p>- Elle était fort déshabillée 30 Et de grands arbres indiscrets Aux vitres jetaient leur feuillée Malinement, tout près, tout près.</p>	<p>25 Listen, Sir, I have something to say to you..." - I transferred the rest to her breast In a kiss which made her laugh With a kind laugh that was willing...</p> <p>- She was very much half-dressed 30 And big indiscreet trees threw Out their leaves against the pane Cunningly, and close, quite close.</p>
--	--

## ۵. دلارام

.....

او – سینه‌ات بر سینه‌ام،

می‌آیی برویم،

با مشامی آکنده از هوا،

درون روشنایی سردِ بامدادی

\*\*\*

خوش و کبود که می‌شویدت

در شراب روز روشن؟.....

هنگامی که در سراسر بیشه‌زار لرزان خون می‌چکد،

منگ از عشق

\*\*\*

## 5. Les reparties de Nina

.....

LUI - Ta poitrine sur ma poitrine,  
Hein ? nous irions,  
Ayant de l'air plein la narine,  
Aux frais rayons

5Du bon matin bleu, qui vous baigne  
Du vin de jour ?...  
Quand tout le bois frissonnant saigne  
Muet d'amour

## 5. Nina's Replies

.....

HE - Your breast on my breast,  
Eh? We could go,  
With our nostrils full of air,  
Into the cool light

5Of the blue good morning that bathes you  
In the wine of daylight?...  
When the whole shivering wood bleeds,  
Dumb with love



از هر شاخه‌ای قطره‌های سبز  
ه. ۱. و شکوفه‌های شفاف،  
می‌شود احساس کرد در چیزهای باز  
تکان گشته را:

\*\*\*

در یونجه‌زار پنهان می‌کنی  
جامه‌ی سفیدت را،  
ه/ همچنان که در هوای شاداب گلگون می‌شود آن تهرنگ آبی که در بر گرفته است  
چشمان درشت سیاهت را،

\*\*\*

با عشق به صحرا،  
هر جایی می‌پاشی،  
مانند کف شراب،  
ه. خنده‌ی شوریده‌ات را:

\*\*\*

با خنده بر من، ناگاه، مستانه-  
بر می‌گیرمت  
این سان - خوش‌گیسو، آه!-  
سر می‌کشم

\*\*\*

<p>De chaque branche, gouttes vertes, 10. Des bourgeons clairs, On sent dans les choses ouvertes Frémir des chairs :</p> <p>Tu plongerais dans la luzerne Ton blanc peignoir, 15. Rosant à l'air ce bleu qui cerne Ton grand oeil noir,</p> <p>Amoureuse de la campagne, Semant partout, Comme une mousse de champagne, 20. Ton rire fou :</p> <p>Riant à moi, brutal d'ivresse, Qui te prendrais Comme cela, - la belle tresse, Oh ! - qui boirais</p>	<p>From every branch green drops, 10. Pale buds, You can feel in things unclosing The quivering flesh:</p> <p>You would bury in the lucerne Your white gown, 15. Changing to rose-colour in the fresh air the blue tint which encircles Your great black eyes,</p> <p>In love with the country, Scattering everywhere, Like champagne bubbles, 20. Your crazy laughter:</p> <p>Laughing at me, suddenly, drunkenly - I should catch you Like this - lovely hair, ah! - I should drink in</p>
---	--

۲۵ مزه‌ی توت‌فرنگی و تمشکت را،  
آه گل‌اندام!  
می‌خندی به بادِ شاداب و می‌بوسدت  
دزدکی،

\*\*\*

به گلسرخ وحشی، که می‌آزاردت  
۳۰ به‌لطف:  
می‌خندی بیش از همه، آه شوریده‌سر،  
به دلداده‌ات! .....

\*\*\*

آی هفده‌ساله، خوشبخت می‌شوی!  
آه، چمنزاران بزرگ  
۳۵ صحرای فراخ و مهرانگیز!  
گوش کن، بیا نزدیکتر.

\*\*\*

– سینه‌ات بر سینه‌ام،  
آوایمان به هم می‌آمیزد،  
آهسته به نهر می‌رسیم،  
۴۰ و آن گاه جنگل انبوه! .....

\*\*\*

<p>25Ton goût de framboise et de fraise, O chair de fleur ! Riant au vent vif qui te baise Comme un voleur,</p> <p>Au rose, églantier qui t'embête 30Aimablement : Riant surtout, ô folle tête, À ton amant !....</p> <p>- Ta poitrine sur ma poitrine, Mêlant nos voix, 35Lents, nous gagnerions la ravine, Puis les grands bois !...</p> <p>Puis, comme une petite morte, Le coeur pâmé, Tu me dirais que je te porte, 40L'oeil mi-fermé...</p>	<p>25Your taste of raspberry and strawberry, Oh flower-flesh! Laughing at the fresh wind kissing you Like a thief,</p> <p>At the wild rose, teasing you 30Pleasantly: Laughing more than anything, oh madcap, At your lover!...</p> <p>Seventeen! You'll be so happy! Oh! the big meadows 35The wide loving countryside! - Listen, come closer!...</p> <p>- Your breast on my breast, Mingling our voices, Slowly we'd reach the stream, 40Then the great woods!...</p>
---	---

آن گاه مانند شب‌جی کوچک،  
قلبت بیهوش،  
می‌گویی تو را ببرم،  
چشمانت نیمه‌باز .....

\*\*\*

۵۴ پیکر لرزانت را می‌برم  
در کوره‌راه:  
پرنده نغمه‌اش را سر می‌دهد:  
درست نزدیک درخت فندق .....

\*\*\*

با دهانت سخن می‌گویم؛  
۵۵ و همچنان می‌فشارم  
پیکرت را مانند پیکر دخترکی که در بستر می‌گذارم،  
مست از خون کبودی

\*\*\*

که زیر پوست سفیدت جاری است  
با تهرنگی از گل سرخ:  
۵۶ و با تو سخن می‌گویم به زبانی بی‌پرده .....

آنجا را، .... همه را می‌دانی .....

\*\*\*

<p>Je te porterais, palpitante,          Dans le sentier :          L'oiseau filerait son andante          Au Noisetier...</p> <p>45Je te parlerais dans ta bouche..          J'irais, pressant          Ton corps, comme une enfant qu'on          couche,          Ivre du sang</p> <p>Qui coule, bleu, sous ta peau blanche          50Aux tons rosés.          Et te parlant la langue franche - .....          Tiens !... - que tu sais...</p> <p>Nos grands bois sentiraient la sève,          Et le soleil          55Sablerait d'or fin leur grand rêve          Vert et vermeil</p>	<p>Then, like a little ghost,          Your heart fainting,          You'd tell me to carry you,          Your eyes half closed...</p> <p>45I'd carry your quivering body          Along the path:          The bird would sping out his andante:          Hard by the hazeltree...</p> <p>I'd speak into your mouth;          50And go on, pressing          Your body like a little girl's I was          putting to bed,          Drunk with the blood</p> <p>That runs blue under your white skin          With its tints of rose:          55And speaking to you in that frank          tongue...          There!... - that you understand...</p>
--	--

بیشه‌زار انبوه‌مان بوی شیرهی گیاه می‌دهد،  
و آفتاب  
طلای ناب می‌پاشد بر رؤیای  
ه‌عسبز و برنزشان.

\*\*\*

.....  
شامگاهان؟..... از سر می‌گیریم راه سفیدی را  
که پیچ‌وتاب می‌خورد،  
مانند گله‌ای سرگردان،  
در سراسر مکانی

\*\*\*

ه‌آه بوستانهای دلنشین با علفزار کبود،  
و درختان پیچ‌درپیچ سیب!  
چقدر می‌بویید یکسر  
رایحه‌ی تندشان را!

\*\*\*

به دهکده باز گشتیم  
ه‌هنگامی که آسمان نیمه‌تاریک بود؛  
و بوی شیر می‌پیچید  
در هوای شامگاهی؛

\*\*\*

<p>Le soir ?... Nous reprendrons la route          Blanche qui court          Flânant, comme un troupeau qui broute,          60Tout à l'entour</p> <p>.....</p> <p>Les bons vergers à l'herbe bleue,          Aux pommiers tors !          Comme on les sent toute une lieue          Leurs parfums forts !</p> <p>65Nous regagnerons le village          Au ciel mi-noir ;          Et ça sentira le laitage          Dans l'air du soir ;</p> <p>Ca sentira l'étable, pleine          70De fumiers chauds,          Pleine d'un lent rythme d'haleine,          Et de grands dos</p>	<p>Our great woods would smell of sap,          And the sunlight          Would dust with fine gold their great          60Green and bronze dream.</p> <p>.....</p> <p>In the evening?... We'd take the white road          Which meanders,          Like a grazing herd,          All over the place</p> <p>65Oh the pleasant orchards with blue grass,          And twisted apple trees!          How you can smell a whole league          Off their strong perfume!</p> <p>We'd get back to the village          70When the sky was half dark;          And there'd be a smell of milking          In the evening air;</p>
---	--



بوی طویله می‌آید آکنده  
از تپاله‌ی گرم،  
۷۵ سرشار از نوای ملایم بر دمیدن،  
و با گُرده‌های درشت تنومند

\*\*\*

که می‌درخشند زیر اندکی آتش یا چیزی دیگر؛  
و درست پایین در آخر دوردستها،  
گاوی هست که مغرورانه تپاله می‌اندازد  
۸۰ در هر قدم خود .....

\*\*\*

–عینک مادر بزرگ  
و بینی درازش  
لای کتاب دعایش فرو رفته است. جام آبجو  
با طوقه‌ی مفرغی

\*\*\*

۸۵ کف می‌کند میان چپقهای درشت‌گلو  
که بی‌پروا دود می‌دهند:  
و لبهای کلفت  
که هنوز باد می‌کنند،

\*\*\*

<p>Blanchissant sous quelque lumière ;  Et, tout là-bas,  75Une vache fientera, fière,  À chaque pas...</p> <p>- Les lunettes de la grand-mère  Et son nez long  Dans son missel ; le pot de bière  80Cerclé de plomb,</p> <p>Moussant entre les larges pipes  Qui, crânement,  Fument : les effroyables lèvres  Qui, tout fumant,</p> <p>85Happent le jambon aux fourchettes  Tant, tant et plus :  Le feu qui claire les couchettes  Et les bahuts.</p>	<p>It would smell of the cowshed, full  Of warm manure,  75Filled with the slow rythm of  breathing,  And with great backs</p> <p>Gleaming under some light or other;  And, right down at the far end,  There'd be a cow dunging proudly  80At every step...</p> <p>- Grandmother's spectacles  And her long nose  Deep in her missal; the jug of beer  Circled with pewter</p> <p>85Foaming among the big-bowled  pipes  Gallantly smoking:  And the frightfull blubber lips  Which, still puffing,</p>
---	--

طعمه را از چنگال می‌ربایند:  
۹۰ خیلی زیاد و زودتر:  
آتش روشن می‌کند صندوقها  
و گنج‌ها را.

\*\*\*

کپل براق و چاق  
۹۵ کودکی فربه را  
که روی چاردستوپا، درون فنجان را می‌کاود،  
پوزه‌ی سفیدش

\*\*\*

می‌خاراند پوزی  
بزرگوار و غران،  
۰۰ / که می‌لیسد سراسر چهره‌ی  
گردِ نی‌نی‌کوچولو را ....

\*\*\*

[سیاه و خودپسند بر لبه‌ی صندلی‌اش  
نیم‌رخ‌ی هولناک،  
و پیرزنی جلو خاکسترهای گرم  
۰۵ / نخ می‌ریسد.]

\*\*\*

<p>Les fesses luisantes et grasses  90D'un gros enfant  Qui fourre, à genoux, dans les tasses,  Son museau blanc</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>Frôlé par un mufle qui gronde  D'un ton gentil,  100Et purlèche la face ronde  Du cher petit.....</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>105.</p>	<p>Snatch ham from forks:  90So much, and more:  The fire lighting up the bunks  And the cupboards.</p> <p>The shining fat buttocks  95Of the fat baby  On his hands and knees, who nuzzles into  the cups,  His white snout</p> <p>Tickled by a gently  Growling muzzle,  100That licks all over the round face  Of the little darling...</p> <p>[Black and haughty on her chair's edge,  A terrifying profile,  And old woman in front of the embers,  105Spinning]</p>
--	---

چه چشم‌اندازهایی می‌بینیم، نازنین،  
در این دخمه‌ها،  
هنگامی که آتش تابان بر می‌افروزد  
آستانه‌ی خاکستری پنجره‌ها را!! .....  
\*\*\*

و / / و آن گاه، کوچولو و آشیانگیر  
درون یاسهای  
سرد و کبود: پنجره‌ای پنهان  
لبخند می‌زند آنجا .....  
\*\*\*

می‌آیی، می‌آیی، خیلی دوستت دارم!  
و / / عاشقانه می‌شود.  
می‌آیی، نمی‌آیی؟ و حتی .....  
\*\*\*

دلارام: - پس اداره‌ام چی؟

<p>Que de choses verrons-nous, chère, Dans ces taudis, Quand la flamme illumine, claire, Les carreaux gris !...</p> <p>110 - Puis, petite et toute nichée, Dans les lilas Noirs et frais : la vitre cachée, Qui rit là-bas....</p> <p>Tu viendras, tu viendras, je t'aime ! 115Ce sera beau. Tu viendras, n'est-ce pas, et même... Elle - Et mon bureau ?</p>	<p>What sights we shall see, dearest, In those hovels, When the bright fire lights up The grey window panes!...</p> <p>110- And then, small and nestling Inside the cool Dark lilacs: the hidden window Smiling in there...</p> <p>You'll come, you will come, I love you so! 115It will be lovely. You will come, won't you? and even... ELLE: - And what about my office?</p>
---	---

## ۶. رؤیایی برای زمستان

زمستان در واگن صورتی کوچکی سفر می‌کنیم  
با بالشهای آبی.  
آسوده خاطریم. آشیانه‌ای از بوسه‌های دیوانه‌وار جا خوش کرده است  
در هر گوشه‌ی دنج.

\*\*\*

چشمانت را خواهی بست، آن سان که نمی‌بینی، از میان پنجره،  
سایه‌های شب را که چهره درهم می‌کشند.  
این هیولاهای غرنده، انبوهی از  
دیوان سیاه و گرگهای سیاه.

\*\*\*

## 6. Rêvé Pour l'hiver.

L'hiver, nous irons dans un petit wagon  
rose  
Avec des coussins bleus.  
Nous serons bien. Un nid de baisers fous  
repose  
Dans chaque coin moelleux.

5Tu fermeras l'oeil, pour ne point voir,  
par la glace,  
Grimacer les ombres des soirs,  
Ces monstruosité hargneuses, populace  
De démons noirs et de loups noirs.

## 6. A Dream for Winter

In the winter, we shall travel in a little  
pink railway carriage  
With blue cushions.  
We shall be comfortable. A nest of mad  
kisses lies in wait  
In each soft corner.

5You will close your eyes, so as not to  
see, through the glass,  
The evening shadows pulling faces.  
Those snarling monsters, a population  
Of black devils and black wolves.



آن گاه حس می‌کنی گونه‌ات را می‌خراشند .....  
و / و بوسه‌ای کوچک، مانند عنکبوتی شوریده،  
خواهد جنبید پیرامون گردنت .....

\*\*\*

و خواهی گفت همچنان که سر خم می‌کنی: «پیدایش کن.»  
– و ما وقتی را سپری می‌کنیم تا بیاییم موجوداتی را  
– که زیاد سفر می‌کنند ....

<p>Puis tu te sentiras la joue égratignée... 10Un petit baiser, comme une folle araignée, Te courra par le cou...</p> <p>Et tu me diras : "Cherche !", en inclinant la tête, - Et nous prendrons du temps à trouver cette bête - Qui voyage beaucoup...</p>	<p>Then you'll feel your cheek scratched... 10A little kiss, like a crazy spider, Will run round your neck...</p> <p>And you'll say to me : "Find it !" bending your head - And we'll take a long time to find that creature - Which travels a lot...</p>
---	---

## ۷. خفته‌ی دره

دره‌ای است خرم، آنجا که رودی نجوا می‌کند،  
و شوریده‌وار جامه‌های نقره‌ای‌اش را بر سبزه‌ها می‌آویزد؛  
آنجا که خورشید از فراز کوه سرکش می‌درخشد؛  
دره‌ای است کوچک که نور می‌افشاند.

\*\*\*

ه‌سربازی جوان با دهان گشاده و سر برهنه،  
و پسِ گردنش خیس در میان تره‌شاهیهای سرد و کیود،  
خفته است. بر سبزه‌زار در زیر آسمان لمیده است،  
پریده‌رنگ در بستر سبزش، آنجا که روشنایی مانند باران می‌بارد.

\*\*\*

## 7. Le Dormeur du Val

C'est un trou de verdure où chante une  
rivière  
Accrochant follement aux herbes des  
haillons  
D'argent ; où le soleil, de la montagne  
fière,  
Luit : c'est un petit val qui mousse de  
rayons.

5Un soldat jeune, ~~lèvre~~ bouche ouverte,  
tête nue,  
Et la nuque baignant dans le frais cresson  
bleu,  
Dort ; il est étendu dans l'herbe sous la  
nue,  
Pâle dans son lit vert où la lumière pleut.

## 7. The Sleeper in the Valley

It is a green hollow where a stream gurgles,  
Crazily catching silver rags of itself on the  
grasses;  
Where the sun shines from the proud  
mountain:  
It is a little valley bubbling over with light.

5A young soldier, open-mouthed, bare-  
headed,  
With the nape of his neck bathed in cool  
blue cresses,  
Sleeps; he is stretched out on the grass,  
under the sky,  
Pale on his green bed where the light falls  
like rain.

پا در زنبقهای زرد، او خفته است. خندان آن سان که  
/ کودکی بیمار می‌خندد، در قیلوله فرو رفته است:  
گرم در آغوش بگذارش، ای طبیعت. او سردش است.

\*\*\*

هیچ رایحه‌ای مشامش را نمی‌لرزاند؛  
دست بر سینه در آفتاب خفته است  
آسوده. دو سوراخ سرخ به پهلوی راست دارد.

اکتبر ۱۸۷۰

<p>Les parfums ne font pas frissonner sa narine ; 10Il dort dans le soleil, la main sur sa poitrine Tranquille. Il a deux trous rouges au côté droit.</p> <p>Les pieds dans les glaïeuls, il dort. Souriant comme Sourirait un enfant malade, il fait un somme : Nature, berce-le chaudement : il a froid.</p> <p><i>Octobre 1870</i></p>	<p>His feet in the yellow flags, he lies sleeping. Smiling as 10A sick child might smile, he is having a nap: Cradle him warmly, Nature: he is cold.</p> <p>No odour makes his nostrils quiver; He sleeps in the sun, his hand on his breast At peace. There are two red holes in his right side.</p> <p><i>October 1870</i></p>
---	--

## ۸. آوارگی‌ام (خیالپردازی)

می‌رفتم و دستهایم در جیبهای کُت پاره‌ام بود؛  
بالاپوشم به خیالی می‌مانست؛  
در زیر آسمان سفر می‌کردم، ای ایزدهنر، و همدم تو بودم؛  
آه دل‌بندم، چه عشقهای شگفتی در خیال می‌پروردم!

\*\*\*

ه یگانه شلوارم سوراخ فراخی داشت.  
بندانگشتی‌وار و خیالباف، در راه خود قافیه‌ها را می‌پرداختم.  
مهمانسرایم در برج دباکبر بود.  
– ستارگانم در آسمان به آرامی همهمه می‌کردند.

\*\*\*

### 35. Ma Bohème (Fantaisie)

Je m'en allais, les poings dans mes  
poches crevées ;  
Mon paletot aussi devenait idéal ;  
J'allais sous le ciel, Muse ! et j'étais ton  
féal ;  
Oh ! là là ! que d'amours splendides j'ai  
rêvées !

5Mon unique culotte avait un large trou.  
- Petit-Poucet rêveur, j'égrenais dans ma  
course  
Des rimes. Mon auberge était à la  
Grande Ourse.  
- Mes étoiles au ciel avaient un doux  
frou-frou

### 35. My Bohemian Life (Fantasy)

I went off with my hands in my torn coat  
pockets;  
My overcoat too was becoming ideal;  
I travelled beneath the sky, Muse! and I  
was your vassal;  
Oh dear me! what marvellous loves I  
dreamed of!

5My only pair of breeches had a big whole  
in them.  
– Stargazing Tom Thumb, I sowed rhymes  
along my way.  
My tavern was at the Sign of the Great  
Bear.  
– My stars in the sky rustled softly.



و به آنها گوش سپردم، نشسته بر کنار راه  
در آن شامگاه دلنشین سپتامبر در حالی که حس می‌کردم قطره‌های  
شب‌نم را بر پیشانی‌ام مانند شرابی نیروبخش؛

\*\*\*

و در حالی که میان سایه‌های وهم‌انگیز قافیه‌پردازی می‌کردم،  
چون رشته‌های چنگ بر می‌کشیدم تاروپود  
کفشهای از هم گسیخته‌ام را، و بر قلبم یک پایم را سراندم!

<p>Et je les écoutais, assis au bord des routes, 10Ces bons soirs de septembre où je sentais des gouttes De rosée à mon front, comme un vin de vigueur ;</p> <p>Où, rimant au milieu des ombres fantastiques, Comme des lyres, je tirais les élastiques De mes souliers blessés, un pied près de mon coeur !</p>	<p>And I listened to them, sitting on the road- sides 10On those pleasant September evenings while I felt drops Of dew on my forehead like vigorous wine;</p> <p>And while, rhyming among the fantastical shadows, I plucked like the strings of a lyre the elastics Of my tattered boots, one foot close to my heart!</p>
--	--

## ۹ . واکه‌ها

A سیاه، E سفید، I قرمز، U سبز، O آبی: واکه‌ها،  
خواهم گفت روزی از سرچشمه‌های اسرارآمیزشان:  
A سینه‌بند سیاه مگس‌های درخشان  
که اطراف بوهای ستمگر وزوز می‌کنند،

\*\*\*

E خلیج سایه، سفیدی بخارها و خیمه‌ها،  
نیزه‌های یخچاله‌های مغرور، شاهان سفید، لرزش گل‌چتریها؛  
ارغوانیها، خون پاشیده، خنده بر لبان زیبا  
هنگام خشم یا سرمستیهای نادمانه؛

\*\*\*

## 9. Voyelles

A noir, E blanc, I rouge, U vert, O bleu :  
voyelles,  
Je dirai quelque jour vos naissances  
latentes :  
A, noir corset velu des mouches éclatantes  
Qui bombinent autour des puanteurs  
cruelles,  
  
5Golfes d'ombre ; E, candeur des vapeurs  
et des tentes,  
Lances des glaciers fiers, rois blancs,  
frissons d'ombelles ;  
I, pourpres, sang craché, rire des lèvres  
belles  
Dans la colère ou les ivresses pénitentes ;

## 9. Vowels

A Black, E white, I red, U green, O blue  
: vowels,  
I shall tell, one day, of your mysterious  
origins:  
A, black velvety jacket of brilliant flies  
Which buzz around cruel smells,  
  
5Gulfs of shadow; E, whiteness of  
vapours and of tents,  
Lances of proud glaciers, white kings,  
shivers of cow-parsley;  
I, purples, spat blood, smile of beautiful  
lips  
In anger or in the raptures of penitence;

U حلقه‌ها، تکانهای ایزدی دریا‌های سبزگون؛  
ه / آرامش چراگاههای پراکنده، و آرامش چینهای  
که کیمیا بر پیشانیهای بلند و کوشا می‌نگارد؛

\*\*\*

O صور واپسین، سرشار از صداهای مهیب،  
سکوتی که دنیاها و فرشتگان از میانش گذشتند:  
آی امگا *Omega*، پرتو بنفش چشمانش!

<p>U, cycles, vibrations divins des mers virides, 10Paix des pâtis semés d'animaux, paix des rides Que l'alchimie imprime aux grands fronts studieux ;</p> <p>O, suprême Clairon plein des strideurs étranges, Silence traversés des Mondes et des AnGES : - O l'Oméga, rayon violet de Ses Yeux ! -</p>	<p>U, waves, divine shudderings of viridian seas, 10The peace of pastures dotted with animals, the peace of the furrows Which alchemy prints on broad studious foreheads;</p> <p>O, sublime Trumpet full of strange piercing sounds, Silences crossed by Worlds and by Angels: O the Omega, the violet ray of Her Eyes!</p>
--	---

## ۱۰. کشتی مست

چون از رودهای بی‌خیال سرازیر شدم  
دریافتم دیگر دریانوردان راهبرم نیستند:  
سرخیستان همه‌گر آنان را آماج تیرهایشان کرده  
برهنه بر تیرکهای گلگون دوخته بودند.

\*\*\*

به هیچ کدام از بارهایم اهمیتی نمی‌دادم،  
خواه گندم فلاماندی *Flemish* می‌بردم خواه پنبه‌ای انگلیسی.  
هنگامی که کشمکش دریانوردانم به پایان رسید  
رودها رهایم کردند تا به هر جایی که می‌خواهم روانه شوم.

\*\*\*

### 38. Le Bateau ivre

Comme je descendais des Fleuves  
impassibles,  
Je ne me sentis plus guidé par les haleurs  
:  
Des Peaux-Rouges criards les avaient  
pris pour cibles  
Les ayant cloués nus aux poteaux de  
couleurs.

5J'étais insoucieux de tous les équipages,  
Porteur de blés flamands ou de cotons  
anglais.  
Quand avec mes haleurs ont fini ces  
tapages  
Les Fleuves m'ont laissé descendre où je  
voulais.

### 38. The Drunken Boat

As I was floating down unconcerned  
Rivers  
I no longer felt myself steered by the  
haulers:  
Gaudy Redskins had taken them for  
targets  
Nailing them naked to coloured stakes.

5I cared nothing for all my crews,  
Carrying Flemish wheat or English  
cottons.  
When, along with my haulers those  
uproars were done with  
The Rivers let me sail downstream  
where I pleased.



در کشاکش جزرومدها

۰ / در طول زمستان، منگتر از خاطر بچه‌ها،

می‌دویدم! و شبه‌جزیره‌های گسیخته

هرگز هیاهویی آن سان پیروزمندانه را بر نتاییده بودند.

\*\*\*

طوفان، شب‌زنده‌داریهای دریازادم را خجسته ساخت.

سبکتر از چوب‌پنبه، رقصیدم بر خیزابهایی

۵ / که انسانها غلتک ابدی قربانیها می‌خوانند،

ده شب پیاپی، بی‌آنکه زمانی به دیدگان ابلهانه‌ی فانوسهای دریایی افسوس بخورم.

\*\*\*

شیرینتر از گوشته‌ی سیبهای ملس به دهان بچه‌ها،

آب سبزگون رخنه کرد به تخته‌ی صنوبری‌ام

و مرا از لکه‌های کبود شراب و لخته‌های غثیان پاک شست،

۲۰ و سکان و لنگرم را از هم گسلاند.

\*\*\*

و از آن زمان غوطه‌ور شدم در شعر دریا

ستاره‌خیز و غلتان در شیر،

سپهر سبزفام را می‌بلعید آنجا که وامانده‌ای مات،

غریقی رؤیابین گاه‌گاه فرو می‌رود.

\*\*\*

<p>Dans les clapotements furieux des marées  <i>10</i>Moi l'autre hiver plus sourd que les  cerveaux d'enfants,  Je courus ! Et les Péninsules démarrées  N'ont pas subi tohu-bohus plus  triomphants.</p> <p>La tempête a béni mes éveils maritimes.  Plus léger qu'un bouchon j'ai dansé sur  les flots  <i>10</i>Qu'on appelle rouleurs éternels de  victimes,  Dix nuits, sans regretter l'oeil niais des  falots !</p> <p>Plus douce qu'aux enfants la chair des  pommes sures,  L'eau verte pénétra ma coque de sapin  Et des taches de vins bleus et des  vomissures  <i>20</i>Me lava, dispersant gouvernail et  grappin</p> <p>Et dès lors, je me suis baigné dans le  Poème  De la Mer, infusé d'astres, et lactescent,  Dévorant les azurs verts ; où, flottaison  blême  Et ravie, un noyé pensif parfois descend ;</p>	<p>Into the ferocious tide-rips  <i>10</i>Last winter, more absorbed than the  minds of children,  I ran! And the unmoored Peninsulas  Never endured more triumphant  clamourings</p> <p>The storm made bliss of my sea-borne  awakenings.  Lighter than a cork, I danced on the  waves  <i>10</i>Which men call eternal rollers of  victims,  For ten nights, without once missing the  foolish eye of the harbor lights!</p> <p>Sweeter than the flesh of sour apples to  children,  The green water penetrated my pinewood  hull  And washed me clean of the bluish wine-  stains and the splashes of vomit,  <i>20</i>Carring away both rudder and anchor.</p> <p>And from that time on I bathed in the  Poem  Of the Sea, star-infused and churned into  milk,  Devouring the green azures; where,  entranced in pallid flotsam,  A dreaming drowned man sometimes  goes down;</p>
---	---

۲۵ آنجا، ناگاه رنگ‌آمیزی کبودیها، شوریدگیها  
و آهنگهای ملایم در زیر تابش روشنایی روز،  
نیرومندتر از باده، فراختر از موسیقی  
لکه‌های گزنده‌ی عشق را تحقیر می‌کردند!

\*\*\*

آمده‌ام تا بیابم آسمانهای گسیخته از آذرخش را، و گردبادها  
۳۰ امواج توفنده و جریانهای دریایی را. من در می‌یابم شامگاه را،  
و سپیده‌دمان را که مانند فوجی از کبوتران می‌بالد،  
و گاه دیده‌ام آنچه آدمی در خیال می‌بیند!

\*\*\*

دیده‌ام خورشید فرو آویخته را که با خوفهای عارفانه لک انداخته بود.  
فروزنده بر فراز یخبندانهای بلند و بنفش،  
۳۵ همچون بازیگران در نمایشهای بسیار کهن  
امواج در دوردستها پرده‌کرکره‌های لرزان‌شان را به پشت می‌پیچاندند!

\*\*\*

شبی سبز را با برفهای فروزان به رؤیا دیده‌ام  
بوسه‌ای را که بر دیدگان دریاها آهسته بر می‌آمد،  
تراوشی تصور ناکردنی از نباتات،  
۴۰ و بیداری زرد و آبی فسفرهای نغمه‌خوان!

\*\*\*

<p>25Où, teignant tout à coup les bleuités, délires Et rythmes lents sous les rutillements du jour, Plus fortes que l'alcool, plus vastes que nos lyres, Fermentent les rousseurs amères de l'amour !</p> <p>Je sais les cieux crevant en éclairs, et les trombes 30Et les ressacs et les courants : Je sais le soir, L'aube exaltée ainsi qu'un peuple de colombes, Et j'ai vu quelque fois ce que l'homme a cru voir !</p> <p>J'ai vu le soleil bas, taché d'horreurs mystiques, Illuminant de longs figements violets, 35Pareils à des acteurs de drames très- antiques Les flots roulant au loin leurs frissons de volets !</p> <p>J'ai rêvé la nuit verte aux neiges éblouies, Baiser montant aux yeux des mers avec lenteurs, La circulation des sèves inouïes, 40Et l'éveil jaune et bleu des phosphores chanteurs !</p>	<p>25Where, suddenly dyeing the bluenesses, deliriums And slow rhythms under the gleams of the daylight, Stronger than alcohol, vaster than music Ferment the bitter rednesses of love!</p> <p>I have come to know the skies splitting with lightnings, and the waterspouts 30And the breakers and currents; I know the evening, And Dawn rising up like a flock of doves, And sometimes I have seen what men have imagined they saw!</p> <p>I have seen the low-hanging sun speckled with mystic horrors. Lighting up long violet coagulations, 35Like the performers in very-antique dramas Waves rolling back into the distances their shiverings of venetian blinds!</p> <p>I have dreamed of the green night of the dazzled snows The kiss rising slowly to the eyes of the seas, The circulation of undreamed-of saps, 40And the yellow-blue awakenings of singing phosphorus!</p>
---	--

من دنبال کرده‌ام، سراسر ماه‌ها را تا آخر، تلاطم‌هایی  
که یورش می‌برند بر صخره‌ها، همچون گله‌ای دیوآسا از گاوان،  
هرگز خیال نمی‌کردم پاهای نورانی مریم بتوانند  
پوزه‌ی اقیانوس‌های نفس گرفته را به پس بر گردانند!

\*\*\*

ه‌با فلوریدای شگفتاور، آیا می‌دانی بر خورد داشتم  
آنجا که با گل‌ها در می‌آمیزند چشمان پلنگانی  
در پوست آدمی. رنگین‌کمان‌ها مانند افسار آویخته بودند  
زیر افق دریا بر گردن گله‌های زنگاری!

\*\*\*

دیده‌ام مرداب‌های بیکرانی را که تخمیر می‌شدند، دام‌هایی را  
ه‌که سرپای غول دریایی در نیهایش می‌پوسید.  
سقوط آب‌ها بر پهنه‌ی آرام،  
و در دور دست‌ها در گودال‌ها فرو می‌ریخت.

\*\*\*

یخچال‌ها، خورشیدهای سیمین، خیزاب‌های لعلگون!  
درهم شکستن هولناک کشتی‌ها در ژرفنای خلیج‌های قهوه‌ای  
ه‌آنجا که مارهای دیوآسا را ساس‌ها می‌بلعند  
و از درختان پیچ‌درپیچ با عطرها‌ی سیاهشان فرو می‌ریزند!

\*\*\*

<p>J'ai suivi, des mois pleins, pareille aux vacheries Hystériques, la houle à l'assaut des récifs, Sans songer que les pieds lumineux des Maries Pussent forcer le mufle aux Océans poussifs !</p> <p>45J'ai heurté, savez-vous, d'incroyables Florides Mêlant aux fleurs des yeux de panthères à peaux D'hommes ! Des arcs-en-ciel tendus comme des brides Sous l'horizon des mers, à de glauques troupeaux !</p> <p>J'ai vu fermenter les marais énormes, nasses 50Où pourrit dans les joncs tout un Léviathan ! Des écroulement d'eau au milieu des bonaces, Et les lointains vers les gouffres cataractant !</p> <p>Glaciers, soleils d'argent, flots nacreux, cieux de braises ! Échouages hideux au fond des golfes bruns 55Où les serpents géants dévorés de punaises Choient, des arbres tordus, avec de noirs parfums !</p>	<p>I have followed, for whole months on end, the swells Battering the reefs like hysterical herds of cows, Never dreaming that the luminous feet of the Marys Could force back the muzzles of snorting Oceans!</p> <p>45I have struck, do you realize, incredible Floridas Where mingle with flowers the eyes of panthers In human skins! Rainbows stretched like bridles Under the seas' horizon, to glaucous herds!</p> <p>I have seen the enormous swamps seething, traps 50Where a whole leviathan rots in the reeds! Downfalls of waters in the midst of the calm And distances cataracting down into abysses!</p> <p>Glaciers, suns of silver, waves of pearl, skies of red-hot coals! Hideous wrecks at the bottom of brown gulfs 55Where the giant snakes devoured by vermin Fall from the twisted trees with black odours!</p>
---	---

آرزو داشتم به بچه‌ها نشان دهم دلفینهای  
امواج نیلگون را، طلائیها، ماهیهای آوازخوان.  
کفاب گلریز لنگرگاهم را لرزاند  
و گاه بادهای وصف‌ناپذیر بالهایی می‌سپردندم.

\*\*\*

گاهی قربانی آزرده‌ی قطبها و استوا،  
دریا که مویه‌هایش غلتهايم را دل‌انگیز می‌کرد  
گل‌های سایه‌اندود را با پره‌های نوکدار زردشان به سویم بر می‌آورد  
و مانند زنی زانو زده بر جا می‌ماندم .....

\*\*\*

و کمابیش جزیره‌ای پرت، بر کناره‌هایم جنجال بود  
و فصله‌های پرندگان زاغ چشم، پرهیاهو،  
و بر آب می‌راندم تا هنگامی که در میان رشته‌های گسیخته‌ام  
غریقان به پس پشت در خواب فرو می‌غلتیدند!

\*\*\*

اما اکنون من، کشتی‌ای سردرگم زیر گیسوان مردابها،  
و گردباد در افکنده‌است مرا در اثیر بی‌پرنده،  
مرا، که به گل نشسته‌ام، غریقی مرده و پلاسیده در آب  
نه ناوگان، نه کشتیهای تجاری بر نکشیده‌اند؛

\*\*\*

<p>J'aurais voulu montrer aux enfants ces dorades Du flot bleu, ces poissons d'or, ces poissons chantants. - Des écumes de fleurs ont bercé mes dérades 60Et d'ineffables vents m'ont ailé par instants.</p> <p>Parfois, martyr lassé des pôles et des zones, La mer dont le sanglot faisait mon roulis doux Montait vers moi ses fleurs d'ombre aux ventouses jaunes Et je restais, ainsi qu'une femme à genoux...</p> <p>65Presque île, balottant sur mes bords les querelles Et les fientes d'oiseaux clabaudeurs aux yeux blonds Et je voguais, lorsqu'à travers mes liens frêles Des noyés descendaient dormir, à reculons !</p> <p>Or moi, bateau perdu sous les cheveux des anses, 70Jeté par l'ouragan dans l'éther sans oiseau, Moi dont les Monitors et les voiliers des Hanses N'auraient pas repêché la carcasse ivre d'eau ;</p>	<p>I should have liked to show to children those dolphins Of the blue wave, those golden, those singing fishes. - Foam of flowers rocked my driftings 60And at times ineffable winds would lend me wings.</p> <p>Sometimes, a martyr weary of poles and zones, The sea whose sobs sweetened my rollings Lifted its shadow-flowers with their yellow sucking disks toward me And I hung there like a kneeling woman...</p> <p>65Almost an island, tossing on my beaches the brawls And droppings of pale-eyed, clamouring birds, And I was scudding along when across my frayed cordage Drowned men sank backwards into sleep!</p> <p>But now I, a boat lost under the hair of coves, 70Hurled by the hurricane into the birdless ether, I, whose wreck, dead-drunk and sodden with water, neither Monitor nor Hanse ships would have fished up;</p>
---	---



آزاد، دودناک، بر آمده از میان مه بنفش،  
 من که یکسر دیواره‌ی آسمان سرخفامی را شکافتم  
 ۷۵ که شیرینی می‌کشید جلو شاعران زبردستی که گوارا می‌یافتند،  
 گل‌سنگ‌های خورشید آمیخته با لیزابه‌های آسمان را.

\*\*\*

که می‌راندم، لکه‌دار از ناخنکِ آذرخش،  
 تخته‌پاره‌ای سبکسر با اسب‌ماهیان سیاهی که دوره‌اش کرده بودند،  
 هنگامی که تابستان به ضرب چماق می‌ریخت  
 ۸۰ آسمانهای فراسو را در قیفهای سوزان؛

\*\*\*

من که می‌لرزیدم، از پنجاه فرسنگی در می‌یافتم  
 خروش آمیزش اسبان آبی، و گردابه‌های ژرف را  
 من، ریسنده‌ی ابدی سکون آبی  
 اروپا را آرزو می‌کردم با دیواره‌های کهنسالش!

\*\*\*

۸۵ مجمع‌الجزایر ستارگان را نگریسته‌ام. و جزیره‌هایی  
 که آسمانهای شورانگیزشان بر شناگران گشوده بود:  
 – آیا همه در خوابید، و کناره می‌گزینید در این شبهای بی‌انجام،  
 ای انبوه پرندگان طلایی، ای هستی آینده؟–

\*\*\*

<p>Libre, fumant, monté de brumes violettes, Moi qui trouais le ciel rougeoyant comme un mur 75Qui porte, confiture exquise aux bons poètes, Des lichens de soleil et des morves d'azur,</p> <p>Qui courais, taché de lunules électriques, Planche folle, escorté des hippocampes noirs, Quand les juillots faisaient crouler à coups de triques 80Les cieus ultramarins aux ardents entonnoirs ;</p> <p>Moi qui tremblais, sentant geindre à cinquante lieues Le rut des Béhémots et les Maelstroms épais, Fileur éternel des immobilités bleues, Je regrette l'Europe aux anciens parapets !</p> <p>85J'ai vu des archipels sidéraux ! et des îles Dont les cieus délirants sont ouverts au vogueur : - Est-ce en ces nuits sans fond que tu dors et t'exiles, Million d'oiseaux d'or, ô future Vigueur ? -</p>	<p>Free, smoking, risen from violet fogs, I who bored through the wall of the reddening sky 75Which bears a sweetmeat good poets find delicious, Lichens of sunlight [mixed] with azure snot,</p> <p>Who ran, speckled with lunula of electricity, A crazy plank, with black sea-horses for escort, When Julys were crushing with cudgel blows 80Skies of ultramarine into burning funnels;</p> <p>I who trembled, to feel at fifty leagues' distance The groans of Behemoth's rutting, and of the dense Maelstroms Eternal spinner of blue immobilities I long for Europe with it's aged old parapets!</p> <p>85I have seen archipelagos of stars! and islands Whose delirious skies are open to sailor: - Do you sleep, are you exiled in those bottomless nights, Million golden birds, O Life Force of the future? -</p>
---	--

اما براستی بسیار گریسته‌ام. سپیده‌دمان دلگزا است.  
۹۰ هر ماهی سنگدل است و هر خورشیدی گزنده:  
عشق بُرنده مرا آکنده است از رخوت‌های مستی‌آور.  
آه بگذار دیرکم درهم شکنند. آه بگذار فرو روم در اعماق!

\*\*\*

اگر آبی را در اروپا طلب کنم، همان  
برگهی سیاه سردی است که در شامگاه عطرآگین  
۹۵ کودکی اندوهگسار چمپاتمه زده، در آن رها می‌کند  
زورقی را به تُردی پروانه‌ای اردیبهشتی.

\*\*\*

دیگر توان ندارم، غرقه در مستی‌تان، ای امواج،  
تا بخرامم در دنباله‌ی بارکشهای پنبه،  
و یا برتابم غرور پرچمها و درفشها را،  
و یا گذر کنم بر دیدگان هولناک باراندازها.

<p>Mais, vrai, j'ai trop pleuré ! Les Aubes sont navrantes.</p> <p>90Toute lune est atroce et tout soleil amer :</p> <p>L'âcre amour m'a gonflé de torpeurs enivrantes.</p> <p>Ô que ma quille éclate ! Ô que j'aïlle à la mer !</p> <p>Si je désire une eau d'Europe, c'est la flache</p> <p>Noire et froide où vers le crépuscule embaumé</p> <p>95Un enfant accroupi plein de tristesses, lâche</p> <p>Un bateau frêle comme un papillon de mai.</p> <p>Je ne puis plus, baigné de vos langueurs, ô lames,</p> <p>Enlever leur sillage aux porteurs de cotons,</p> <p>Ni traverser l'orgueil des drapeaux et des flammes,</p> <p>100Ni nager sous les yeux horribles des pontons.</p>	<p>But, truly, I have wept too much! The Dawns are heartbreaking.</p> <p>90Every moon is atrocious and every sun bitter:</p> <p>Sharp love has swollen me up with heady langours.</p> <p>O let my keel split! O let me sink to the bottom!</p> <p>If there is one water in Europe I want, it is the</p> <p>Black cold pool where into the scented twilight</p> <p>95A child squatting full of sadness, launches</p> <p>A boat as fragile as a butterfly in May.</p> <p>I can no more, bathed in your langours, O waves,</p> <p>Sail in the wake of the carriers of cottons,</p> <p>Nor undergo the pride of the flags and pennants,</p> <p>100Nor pull past the horrible eyes of the hulks.</p>
--	---

زیبایر نقبتبار بهم ها

# دوم. واپسین گاهان

## ۱۱. بیرق اردیبهشتی

در شاخه‌های تابان لیموبنها  
جانوری درمانده جان می‌سپارد.  
اما نغمه‌ای شاداب  
از میان بوته‌های مویز می‌بالد.  
هچندان که خونمان در رگهایمان به جوش آید،  
بنگر به تاکها که خود را می‌گزند.  
آسمان به قشنگی فرشته‌ای است،  
لاجورد و موج همگون‌اند.  
به راه می‌افتم. اگر آفتاب بیازاردم  
ه / بر خزه از پا می‌افتم.

\*\*\*

<p><b>Bannières de mai</b></p> <p>Aux branches claires des tilleuls Meurt un maladif hallali. Mais des chansons spirituelles Voltigent parmi les groseilles. 5Que notre sang rie en nos veines, Voici s'enchevêtrer les vignes. Le ciel est joli comme un ange, L'azur et l'onde communient. Je sors. Si un rayon me blesse 10Je succomberai sur la mousse.</p>	<p><b>May Banners</b></p> <p>In the bright lime-tree branches Dies a fainting mort. But lively song Flutters among the currant bushes. 5So that our bloods may laugh in our veins, See the vines tangling themselves. The sky is as pretty as an angel, The azure and the wave commune. I go out. If a sunbeam wounds me 10I shall succumb on the moss.</p>
---	---

بردباری و محزونی  
بس آسان‌اند.  
بر آنم تابستان پرهیجان  
مرا به ارا بهی سعادت برساند.

\*\*\*

۵ / بگذار بیشتر به خاطر تو، ای طبیعت  
– آه، بی‌کس و بی‌بها، – بمیرم.  
آنجا که چوپانان، شگفتا  
کم‌وبیش به خاطر دنیا می‌میرند.

\*\*\*

مشتاقم که فصلها می‌فرسایندم.  
۶ نزد تو، ای طبیعت، کناره می‌گزینم؛  
با گرسنگی‌ام و همه‌ی عطش.  
و، از سر لطف خوراک و آبم ده.  
هیچ چیز، هیچ چیز ابداً مرا نمی‌فریبد؛  
خنده بر خورشید، خنده بر والدین کسی است  
۷ اما نمی‌خواهم به چیزی بخندم،  
و این تیره‌روزی بر چیده باد.



<p>Qu'on patiente et qu'on s'ennuie C'est trop simple. Fi de mes peines. Je veux que l'été dramatique Me lie à son char de fortune.</p> <p>15Que par toi beaucoup, ô Nature, - Ah ! moins seul et moins nul ! - je meure. Au lieu que les Bergers, c'est drôle, Meurent à peu près par le monde.</p> <p>Je veux bien que les saisons m'usent. 20À toi, Nature, je me rends ; Et ma faim et toute ma soif. Et, s'il te plaît, nourris, abreuve. Rien de rien ne m'illusionne ; C'est rire aux parents, qu'au soleil, 25Mais moi je ne veux rire à rien ; Et libre soit cette infortune.</p> <p style="text-align: center;"><i>Mai 1872</i></p>	<p>Being patient and being bored Are too simple. To the devil with my cares. I want dramatic summer To bind me to its chariot of fortune.</p> <p>15Let me most because of you, o Nature, - Ah! less alone and less useless! - die. There where the Shepherds, it's strange, Die more or less because of the world.</p> <p>I am willing that the seasons should wear me out. 20To you, Nature, I surrender; With my hunger and all my thirst. And, if it please you, feed and water me. Nothing, nothing at all deceives me; To laugh at the sun is to laugh at one's parents, 25But I do not wish to laugh at anything; And may this misfortune go free.</p> <p style="text-align: center;"><i>May 1872</i></p>
---	---

## ۱۲. سرود باندترین برج

جوانیِ پوچ  
در بند هر چیزی،  
با ناکدلی بسیار  
زندگانی‌ام را تباه کرده‌ام.  
۵. آه، کاش روزگاری فرا رسد  
که قلب شیفته شود.

\*\*\*

به خود گفتم: بگذار باشد  
و مگذار کسی تو را ببیند:  
بدون گذاشتن پیمانی  
۱۰. بر سرخوشیهای والاتر.  
مگذار چیزی بازداردت  
ای انزوای شاهانه.

\*\*\*

## 12. Chanson de la plus Haute Tour

Oisive jeunesse  
À tout asservie,  
Par délicatesse  
J'ai perdu ma vie.  
5Ah ! Que le temps vienne  
Où les coeurs s'éprennent.

Je me suis dit : laisse,  
Et qu'on ne te voie :  
Et sans la promesse  
10De plus hautes joies.  
Que rien ne t'arrête,  
Auguste retraite.

## 12. Song of the Highest Tower

Idle youth  
Enslaved to everything,  
By being too sensitive  
I have wasted my life.  
5Ah! Let the time come  
When hearts are enamoured.

I said to myself: let be,  
And let no one see you:  
Do without the promise  
10Of higher joys.  
Let nothing delay you,  
Majestic retirement.

چندان بر تاییده‌ام  
که هر چیزی را از یاد برده‌ام؛  
۵ / بیم و رنج  
به آسمانها روانه می‌شوند.  
و عطش ناخوشایند  
رگهایم را تیره می‌کند.

\*\*\*

همانند چمنزاری  
۲۰ فرو رفته در فراموشی،  
بالیده و شکوفا  
از کندرها و علفهای هرز  
با وزوز ستمگرانه‌ی  
یکصد مگس پلید.

\*\*\*

۲۵ آه، هزار گونه داغداری  
در جان بینوا  
که یگانه دارایی‌اش خیالی  
از بانویمان است!  
می‌توان نیایش کرد  
۳۰ در آستانه‌ی مریم باکره؟

\*\*\*

<p>J'ai tant fait patience  Qu'a jamais j'oublie ;  15 Craintes et souffrances  Aux cieus sont parties.  Et la soif malsaine  Obscurcit mes veines.</p> <p>Ainsi la Prairie  20 À l'oubli livrée,  Grandie, et fleurie  D'encens et d'ivraies  Au bourdon farouche  De cent sales mouches.</p> <p>25 Ah ! Mille veuvages  De la si pauvre âme  Qui n'a que l'image  De la Notre-Dame !  Est-ce que l'on prie  30 La Vierge Marie ?</p>	<p>I have endured so long  That I have forgotten everything;  15 Fear and suffering  Have flown to the skies.  And morbid thirst  Darkens my veins.</p> <p>Thus the meadow  20 Given over to oblivion,  Grown up, and flowering  With frankincense and tares  To the wild buzzing  Of a hundred filthy flies.</p> <p>25 Oh! the thousand bereavements  Of the poor soul  Which possesses only the image  Of Our Lady!  Can one pray  30 To the Virgin Mary?</p>
--	---

جوانیِ پوچ  
در بند هر چیزی،  
با ناکدلی بسیار  
زندگانی‌ام را تباه کرده‌ام.  
ه‌آه، کاش روزگاری فرا رسد  
که قلب شیفته شود ا

مه ۱۸۷۲

<p>Oisive jeunesse À tout asservie, Par délicatesse. J'ai perdu ma vie. 35Ah ! Que le temps vienne Où les coeurs s'éprennent !</p> <p><i>Mai 1872</i></p>	<p>Idle youth Enslaved by everything, By being too sensitive I have wasted my life. 35Ah! Let the time come When hearts are enamoured!</p> <p><i>May 1872</i></p>
---	---

### ۱۳ . عصر طلایی

یکی از نداها  
همواره فرشته‌وش  
– درباره‌ی من است،–  
تیز خودش را نشان می‌دهد:

\*\*\*

هآن هزار پرسش  
که ریشه‌هایشان می‌گسترند  
و تا آخر سر بهره می‌برند،  
فقط ظلمانی و دیوانه می‌کنند.

\*\*\*



### 13. Âge d'Or

Quelqu'une des voix  
Toujours angélique  
- Il s'agit de moi, -  
Vertement s'explique :

5. Ces mille questions  
Qui se ramifient  
N'amènent, au fond,  
Qu'ivresse et folie ;

### 13. Golden Age

One of the voices  
Always angelic  
- It is about me, -  
Sharply expresses itself:

5. Those thousand questions  
Spreading their roots  
Bring in the end,  
Only drunkenness and madness;

دریابید این نیرنگ را  
بسی خوش، بس آسانی:  
فقط موج است، فقط گل،  
و خانوادگی شماست؛

\*\*\*

آن گاه سرود می‌خواند. آی  
بس خوش، بس آسان،  
و تماشایی نزد دیده‌ی برهنه ....  
من همراهش سرود می‌خوانم،—

\*\*\*

دریابید این نیرنگ را  
بس خوش، بس آسان:  
فقط موج است، فقط گل،  
و خانوادگی شماست ..... و غیره .....

\*\*\*

و آن گاه ندایی  
— چقدر فرشته‌وش است، آن!—  
درباره‌ی من است،  
تیز خود را نشان می‌دهد:

\*\*\*

<p>Reconnais ce tour  10. Si gai, si facile :  Ce n'est qu'onde, flore,  Et c'est ta famille !</p> <p>Puis elle chante. O  Si gai, si facile,  15. Et visible à l'œil nu...  - Je chante avec elle, -</p> <p>Reconnais ce tour  Si gai, si facile,  Ce n'est qu'onde, flore,  20. Et c'est ta famille !... etc...</p> <p>Et puis une voix  - Est-elle angélique ! -  Il s'agit de moi,  Vertement s'explique ;</p>	<p>Understand this trick  10. So gay, so easy:  Is is only wave, only flower,  And that is your family!</p> <p>Then it sings. O  So gay, so easy,  15. And visible to the naked eye...  - I sing with it, -</p> <p>Understand this trick  So gay, so easy:  Is is only wave, only flower,  20. And that is your family!... etc...</p> <p>And then a voice  - How angelic it is! -  It is about me,  Sharply expresses itself:</p>
--	---

و سرود می‌خواند در این دم  
مانند خواهری که می‌دمد:  
با لحنی آسمانی،  
اما سوزان و سرشار:

\*\*\*

دنیا بدطینت است؛  
شاید از آن در شگفت‌اید.  
زندگی کن و بگذار بر آتش  
تیره‌روزی ظلمانی را.

\*\*\*

آی، قصر دل‌انگیز!  
چه تابان است زندگانی‌ات!  
به کدام عصر تعلق داری،  
ای طبیعتِ شاهوارِ برادر ارشدمان! و غیره ....

\*\*\*

من نیز سرود می‌خوانم:  
لشکر خواهران، نداهایی  
نه ابداً همگانی!  
در بر گرفتند  
با شکوهمندی ناب .... و غیره ....

ژوئن ۱۸۷۲

<p>25Et chante à l'instant En soeur des haleines : D'un ton Allemand, Mais ardente et pleine :</p> <p>Le monde est vicieux ; 30Si cela t'étonne ! Vis et laisse au feu L'obscur infortune.</p> <p>O ! joli château ! Que ta vie est claire ! 35De quel Age es-tu, Nature princière De notre grand frère ! etc...,</p> <p>Je chante aussi, moi : Multiples sœurs ! voix 40Pas du tout publiques ! Environnez-moi De gloire pudique... etc...,</p> <p style="text-align: right;"><i>Juin 1872</i></p>	<p>25Et chante à l'instant En soeur des haleines : D'un ton Allemand, Mais ardente et pleine :</p> <p>The world is vicious; 30If that surprises you! Live and leave to the fire Dark misfortune.</p> <p>O! pretty castle! How bright your life is! 35What age do you belong to, Princely nature Of our elder brother! etc...,</p> <p>I also sing: Many sisters! voices Not at all public! 40Sourround me With chaste glory... etc...,</p> <p style="text-align: right;"><i>June 1872</i></p>
---	--

۱۴. بر ما چه رفته است، ای قلب من .....

بر ما چه رفته است، ای قلب من، لخته‌های خون  
و زغال‌های گداخته، و یک‌هزار قاتل، و زوزه‌های درازِ خشم.  
زاریه‌ایت از میان هر دوزخی ویران می‌سازد  
هر گونه آیینی را. و هنوز باد شمال از میان لاشه‌ی کشتی می‌گذرد؛

\*\*\*

و سراسر کینه‌جویی؟ هیچ! ..... اما هنوز، آری  
ما در اشتیاقِ آنیم. کارخانه‌داران، شاهزادگان، مجالس سنا  
هلاک باد. قدرت، تاریخ: نابود باد!  
خویشکاریِ ماست. خون. خون. شعله‌ی طلایی!

\*\*\*

**14. Qu'est-ce pour nous, mon coeur...**

Qu'est-ce pour nous, mon coeur, que les  
nappes de sang  
Et de braise, et mille meurtres, et les longs  
cris  
De rage, sanglots de tout enfer renversant  
Tout ordre ; et L'Aquilon encor sur les  
débris ;

5Et toute vengeance ? Rien !... - Mais si,  
toute encor,  
Nous la voulons ! Industriels, princes,  
sénats,  
Périssent ! puissance, justice, histoire, à bas !  
Ça nous est dû. Le sang ! le sang ! la  
flamme d'or !

**14. What does it matter to us, my heart...**

What does it matter to us, my heart, the  
sheets of blood  
And of red-hot coals, and a thousand  
murders, and long howls  
Of rage; sobbings from every inferno  
destroying  
Every (kind of) order; and still the North  
wind across the wreckage;

5And all the vengeance? Nothing!... - But  
still, yes  
We desire it! Industrialists, princes, senates,  
Perish! Power, justice, history: down!  
It is our due. Blood! blood! the golden  
flame!

همه به سوی جنگ، به سوی کینه‌جویی، به سوی وحشت،  
روحم، بگذارمان در زخم بگردیم: آن دور،  
جمهوریهای این دنیا! امپراتورها،  
هنگها، مستعمره‌نشینها، مردم. بس است!

\*\*\*

چه کسی گردباد شعله‌های سرکش را می‌جنباند  
به جز ما و آنها که ما را برادر می‌انگارند؟  
نوبت ماست، دوستان احساساتی: ما  
از آن لذت خواهیم برد. هرگز درد نمی‌کشیم، ای امواج آتشین

\*\*\*

اروپا، آسیا، آمریکا – ناپدید باد!  
آهنگ کینه‌جویی‌مان هر جایی را به کار گمارده است،  
شهرها و حومه‌ها را. – ما ورشکسته‌ایم!  
آتشفشانها خواهند جوشید! و اقیانوس، درهم کوبیده .....

\*\*\*

آه! دوستانم! – قلبم، حتم دارم؛ آنها برادرند؛  
تاریکی بیگانه می‌سازد اگر بی‌اغازیم! بیا! بیا!  
– آی سعادت شیرانه، احساس می‌کنم زمین کهن را می‌لرزانم،  
بر خویش، آن که بسی از همه بیشتر متعلق به توست. زمین می‌گدازد.

\*\*\*

چیزی نیست: من اینجایم. هنوز اینجایم.



<p>Tout à la guerre, à la vengeance, à la terreur,  <i>10</i>Mon Esprit ! Tournons dans la morsure : Ah ! passez,  Républiques de ce monde ! Des empereurs,  Des régiments, des colons, des peuples, assez !</p> <p>Qui remuerait les tourbillons de feu furieux,  Que nous et ceux que nous nous imaginons frères ?  <i>15</i>À nous ! Romanesques amis : ça va nous plaire.  Jamais nous ne travaillerons, ô flots de feux !</p> <p>Europe, Asie, Amérique, disparaissent.  Notre marche vengeresse a tout occupé, Cités et campagnes ! - Nous serons écrasés !  <i>20</i>Les volcans sauteront ! et l'Océan frappé...</p> <p>Oh ! mes amis ! - Mon coeur, c'est sûr, ils sont des frères :  Noirs inconnus, si nous allions ! allons ! allons !  O malheur ! je me sens frémir, la vieille terre,  Sur moi de plus en plus à vous ! la terre fond,</p> <p><i>25</i>Ce n'est rien ! j'y suis ! j'y suis toujours.</p>	<p>All to war, to vengeance, to terror,  <i>10</i>My soul! Let us turn in the wound: Ah! away with you,  Republics of this world! Of Emperors,  Regiments, colonists, peoples, enough!</p> <p>Who should stir the vortices of furious flames  But we and those whom we imagine brothers?  <i>15</i>It's our turn, romantic friends: we are  Going to enjoy it. Never shall we labour, O fiery waves</p> <p>Europe, Asia, America - vanish!  Our march of vengeance has occupied every place,  Cities and countrysides! - We shall be smashed!  <i>20</i>The volcanoes will explode! And the Ocean, smitten...</p> <p>Oh! my friends! - My heart, it is certain; they are brothers;  Dark strangers, if we began! Come on! Come on!  - O evil fortune! I feel myself tremble, the old earth,  On me who am more and more yours! the earth melts.</p> <p><i>25</i>It is nothing: I am here; I am still here.</p>
---	--

## ۱۵. شرم

تا دیرزمانی که تیغه  
آن مغز را نبریده است،  
آن بسته‌ی سفید و سبز و چرب را،  
که بخارش هرگز تازه نیست،

\*\*\*

(آه! او، باید ببرد  
بینی‌اش را، لبانش را، گوشه‌هایش را،  
شکمش را. و وا می‌گذارد

\*\*\*

## 15. Honte

Tant que la lame n'aura  
Pas coupé cette cervelle,  
Ce paquet blanc, vert et gras,  
À vapeur jamais nouvelle,  
5(Ah ! Lui, devrait couper son  
Nez, sa lèvre, ses oreilles,  
Son ventre! et faire abandon  
De ses jambes ! ô merveille !)

## 15. Shame

So long as the blade has not  
Cut off that brain,  
That white, green and fatty parcel,  
Whose steam is never fresh,  
5(Ah! He, should cut off his  
Nose, his lips, his ears,  
His belly! And abandon  
.....

اما نه، براستی، باور دارم تا دیرزمانی که  
تیغه بر سرش،  
و سنگ بر پهلویش،  
و شعله بر روده‌اش

\*\*\*

کارگر نیفتاده، این کودک سمج  
حیوان بسیار ابله،  
هرگز نباید دمی دست بکشد از  
فریب و خدعه

\*\*\*

و مانند گربه‌ی کوه راکی *Rocky Mountain*؛  
همه جا را به گند می‌کشاند!  
اما کاش هنگامی که می‌میرد، پروردگار!  
نیایشگرانی چند برخیزند!

<p>Mais non, vrai, je crois que tant 10Que pour sa tête la lame, Que les cailloux pour son flanc, Que pour ses boyaux la flamme</p> <p>N'auront pas agi, l'enfant Gêneur, la si sottte bête, 15Ne doit cesser un instant De ruser et d'être traître</p> <p>Comme un chat des Monts-Rocheux ; D'empuantir toutes sphères ! Qu'à sa mort pourtant, ô mon Dieu ! Que S'élève quelque prière !</p>	<p>But no, truly, I believe that so long as 10The blade to his head, And the stone to his side, And the flame to his guts</p> <p>Have not done execution, the tiresome Child, the so stupid animal, 15Must never for an instant cease To cheat and betray</p> <p>And like a Rocky Mountain cat; To make all places stink! But still when he dies, O my God! May there rise up some prayer!</p>
--	--

زیبا ترین نقیشتار بهم ها

Arthur  
Rambaud  
June 1872  
P.V.

# سوم. فصلی در جهنم

## ۱۶. روزگاری، اگر خاطره‌ام .....

۱ روزگاری، اگر خاطره‌ام به‌خوبی یاری‌ام کند، زندگانی‌ام ضیافتی بود که هر قلبی آنجا خود می‌شکفت، هر شرابی آنجا روان بود.

۲ شامگاهی زیبایی را در دستان خود گرفتم – و تلخی‌اش را دریافتم. و خوارش کردم.

۳ در برابر راستی خود را زره پوشیدم.

۴ گریختم. ای افسونگران، ای سیه‌روزی، ای کینه، گنجم را به آغوشتان سپردم.

۵ سرتاسر امید آدمی را در خودم پلاسیدم. همانند خیزش خاموش جانوری کج‌خیم، هر سرخوشی را فرو کشیدم و درهم فشردم.

**16. Jadis, si je .....**

1Jadis, si je me souviens bien, ma vie était un festin où s'ouvraient tous les coeurs, où tous les vins coulaient.

2Un soir, j'ai assis la Beauté sur mes genoux. - Et je l'ai trouvée amère. - Et je l'ai injuriée.

3Je me suis armé contre la justice.

4Je me suis enfui. O sorcières, ô misère, ô haine, c'est à vous que mon trésor a été confié !

5Je parvins à faire s'évanouir dans mon esprit toute l'espérance humaine. Sur toute joie pour l'étrangler j'ai fait le bond sourd de la bête féroce.

**16. Once, if my memory .....**

1Once, if my memory serves me well, my life was a banquet where every heart revealed itself, where every wine flowed.

2One evening I took Beauty in my arms - and I thought her bitter - and I insulted her.

3I steeled myself against justice.

4I fled. O witches, O misery, O hate, my treasure was left in your care!

5I have withered within me all human hope. With the silent leap of a sullen beast, I have downed and strangled every joy.



۶دژخیمان را فرا خواندم! می‌خواستم آنان را هلاک کنم با قنداق چوبین تفنگشان. آفتها را فرا خواندم، تا در شن و خون خفه شوم. ناشادمانی خدایم بود. در لجن دراز کشیدم، و در نسیمی سمج خود را خشک کردم. تا سرحد دیوانگی با دل‌کی بازی کرده‌ام.

۷و هنگامی بهار خنده‌ای هولناک از بلاهت نزدم آورد.

۸خیلی زود، وقتی خود را آماده دیدم که غارگار کنم، به جستجوی کلیدی برای آن ضیافت کهن اندیشیدم، آنجا که ممکن بود اشتهايم را دوباره باز یابم.

۹نیک‌خواهی همان کلید است. – این انگاره می‌نماید که خواب دیده‌ام!

۱۰ «تو دیوسیرت خواهی ماند، و غیره .....» بانگ بر کشید اهریمنی که زمانی چنین تاجی دل‌انگیز از خشخاش بر سرم گذاشت. «جویای مرگ باش با همهی امیال، و همهی خودخواهی، و همهی هفت گناه مرگبارت.»

6J'ai appelé les bourreaux pour, en périssant, mordre la crosse de leurs fusils. J'ai appelé les fléaux, pour m'étouffer avec le sable, avec le sang. Le malheur a été mon dieu. Je me suis allongé dans la boue. Je me suis séché à l'air du crime. Et j'ai joué de bons tours à la folie.

7Et le printemps m'a apporté l'affreux rire de l'idiot.

8. Or, tout dernièrement, m'étant trouvé sur le point de faire le dernier *couac* ! j'ai songé à rechercher la clef du festin ancien, où je reprendrais peut-être appétit.

9La charité est cette clef. - Cette inspiration prouve que j'ai rêvé !

10"Tu resteras hyène, etc..." se récrie le démon qui me couronna de si aimables pavots. "Gagne la mort avec tous tes appétits, et ton égoïsme et tous les péchés capitaux."

6I have called for executioners; I want to perish chewing on their gun butts. I have called for plagues, to suffocate in sand and blood. Unhappiness has been my god. I have lain down in the

mud, and dried myself off in the crime-infested air. I have played the fool to the point of madness.

7And springtime brought me the frightful laugh of an idiot.

8Now recently, when I found myself ready to *croak*! I thought to seek the key to the banquet of old, where I might find an appetite again.

9That key is Charity. - This idea proves I was dreaming!

10"You will stay a hyena, etc...", shouts the demon who once crowned me with such pretty poppies. "Seek death with all your desires, and all selfishness, and all the Seven Deadly Sins."

// آه! بر سرم آمده است: اما شیطان گرامی، این گونه دلگیر نظر مکن، درخواست می‌کنم. و تا چند اُزگل دیرهنگام را انتظار می‌کشیم، از آنجا که شما در هر نویسنده فقدان کامل فراست توصیف و آموزندگی را قدر می‌دانید، برای شما چند برگ پلید از دفتر خاطرات جان ملعون جدا می‌کنم.

//Ah ! j'en ai trop pris : - Mais, cher Satan, je vous en conjure, une prunelle moins irritée ! et en attendant les quelques petites lâchetés en retard, vous qui aimez dans l'écrivain l'absence des facultés descriptives ou instructives, je vous détache des quelques hideux feuillets de mon carnet de damné.

//Ah! I've taken too much of that: - still, dear Satan, don't look so annoyed, I beg you! And while waiting for a few belated cowardices, since you value in a writer all lack of descriptive or didactic flair, I pass you these few foul pages from the diary of a Damned Soul.

## ۱۷. بدفطرت

۱ از نیاکانم گُلها *Gauls* دیدگان آبی کم‌رنگی دارم و مغزی کوچک و ناشیگری در پیکار. به گمانم پوشاکم به زمختی مال آنهاست. اما موهایم را به روغن نمی‌آلایم.

۲ گُلها کودتترین پوست‌کنان و خاشاک‌سوزان همه‌ی زمانها بودند.

۳ از آنها به ارث برده‌ام: کفر و عشق به بی‌دینی؛ – آه! همه‌گونه خطا، خشم، کامجویی – فوق‌العاده است، کامجویی –، دروغ، و بالاتر از همه تن‌پروری.

## 17. Mauvais Sang

1/J'ai de mes ancêtres gaulois l'oeil bleu blanc, la cervelle étroite, et la maladresse dans la lutte. Je trouve mon habillement aussi barbare que le leur. Mais je ne beurre pas ma chevelure.

2Les Gaulois étaient les écorcheurs de bêtes, les brûleurs d'herbes les plus ineptes de leur temps.

3D'eux, j'ai : l'idolâtrie et l'amour du sacrilège ; - Oh ! tous les vices, colère, luxure, - magnifique, la luxure ; - surtout mensonge et paresse.

## 17. Bad Blood

1/From my ancestors the Gauls I have pale blue eyes, a narrow brain, and awkwardness in competition. I think my clothes are as barbaric as theirs. But I don't butter my hair.

2The Gauls were the most stupid hide-flayers and hay-burners of their time.

3From them, I inherit: idolatry, and love of sacrelige; - oh! all sorts of vice, anger, lechery, - terrific stuff, lechery; - lying, above all, and laziness.

از همه‌ی دادوستدها و پیشه‌ها بیزارم. کارفرمایان و کارگران، همگی روستایی، و فرومایه. دستی که قلم را بر می‌گیرد با دستی که گاواهن را، یکسان است. -چه قرنی برای دستها. هرگز یاد نمی‌گیرم دستهایم را به کار گیرم! باری، خوشخدمتی ول می‌رود. نازیدن به دریوزگری شرمسارم می‌کند. جنایتکاران همچون مردان عقیم تهوع‌آورند: من دست‌نخورده‌ام، و اهمیتی هم ندارد.

اما! چه کسی زبانم را این‌سان خیانت‌آمیز پرداخته است، که همچنان بطالتم را می‌ستاید و رهنمون می‌کند؟ حتی بدنم را به کار نگرفته‌ام تا پرسه بزنم. من، بیکاره وزغی خوابالود، هر جایی به سر برده‌ام. خانواده‌ای در اروپا نیست که نشناسم. خانواده‌ها را معنا می‌کنم، مانند خودم، کسانی که هستی‌شان به اعلامیه‌ی حقوق بشر مدیون است. می‌شناسم فرزند ارشد هر خانواده‌ای را.

عکاش با پاره‌ای از تاریخ فرانسه پیوندی داشتم!

اما در عوض، هیچ.

4J'ai horreur de tous les métiers. Maîtres et ouvriers, tous paysans, ignobles. La main à plume vaut la main à charrue. - Quel siècle à mains ! - Je n'aurai jamais ma main. Après, la domesticité mène trop loin. L'honnêteté de la mendicité me navre. Les criminels dégoûtent comme des châtrés : moi, je suis intact, et ça m'est égal.

5Mais ! qui a fait ma langue perfide tellement qu'elle ait guidé et sauvegardé jusqu'ici ma paresse ? Sans me servir pour vivre même de mon corps, et plus oisif que le crapaud, j'ai vécu partout. Pas une famille d'Europe que je ne connaisse. - J'entends des familles comme la mienne, qui tiennent tout de la déclaration des Droits de l'Homme. - J'ai connu chaque fils de famille !

6Si j'avais des antécédents à un point quelconque de l'histoire de France !

7Mais non, rien.

4I have a horror of all trades and crafts. Bosses and workers, all of them peasants, and common. The hand that holds the pen is as good as the one that holds the plow. - What a century for hands! - I'll never learn to use my hands. And then, domesticity goes too far. The propriety of beggary shames me. Criminals are as disgusting as men without balls: I'm intact, and I don't care.

5But! who has made my tongue so treacherous, that until now it has counseled and kept me in idleness? I have not used even my body to get along. Out-idling the sleepy toad, I have lived everywhere. There's not one family in Europe that I don't know. - Families, I mean, like mine, who owe their existence to the Declaration of the Rights of Man. - I have known each family's eldest son!

6If only I had a link to some point in the history of France!

7But instead, nothing.



۸ خوب هشیارم که همواره از تژادی فروتر بوده‌ام. نمی‌توانم معنای سرکشی را دریابم. تژادم هرگز بر نخاسته است، جز برای چپاول: یورش می‌برد مانند گرگهایی بر حیوانی که خودشان هلاک نکرده‌اند.

۹ به خاطر می‌آورم تاریخ فرانسه، دختر ارشد کلیسا را. ره سپرده‌ام به ارض مقدس تا جهاد کنم مانند رعیتی. سرم آکنده است از جاده‌های دشتهای باویر *Swabian*، از چشم‌انداز بی‌زانس، از باروهای اورشلیم؛ آیین مردم، اندیشه‌ی دردناک مسیح مصلوب، در سرم با هزاران افسونگری کفرآمیز می‌آمیزد. - نشسته‌ام چون فردی جذامی در میان ظرفهای شکسته و گزنه‌ها، در پای دیواری که خورشید دندان‌دندانه ساخته است. - و بعد من، مزدوری سرگردان، در دل شبهای آسمان بیتوته خواهم کرد.

۱۰ آه، چیزی دیگر: من شباط *Sabbath* جادوگر را می‌رقصانم در زلالی افروخته، با پیرزنان و بچه‌ها.

8Il m'est bien évident que j'ai toujours été [de] race inférieure. Je ne puis comprendre la révolte. Ma race ne se souleva jamais que pour piller : tels les loups à la bête qu'ils n'ont pas tuée.

9Je me rappelle l'histoire de la France fille aînée de l'Église. J'aurai fait, manant, le voyage de terre sainte, j'ai dans la tête des routes dans les plaines souabes, des vues de Byzance, des remparts de Solyme ; le culte de Marie, l'attendrissement sur le crucifié s'éveillent en moi parmi les mille féeries profanes. - Je suis assis, lépreux, sur les pots cassés et les orties, au pied d'un mur rongé par le soleil. - Plus tard, reître, j'aurais bivaqué sous les nuits d'Allemagne.

10Ah ! encore : je danse le sabat dans une rouge clairière, avec des vieilles et des enfants.

8I am well aware that I have always been of an inferior race. I cannot understand revolt. My race has never risen, except to plunder: to devour like wolves a beast they did not kill.

9I remember the history of France, the Eldest Daughter of the Church. I would have gone, a village serf, crusading to the Holy Land; my head is full of roads in the Swabian plains, of the sight of Byzantium, of the ramparts of Jerusalem; the cult of Mary, the pitiful thought of Christ crucified, turns in my head with a thousand profane enchantments. - I sit like a leper among broken pots and nettles, at the foot of a wall eaten away by the sun. - And later, a wandering mercenary, I would have bivouacked under German nighttimes.

10Ah! one thing more: I dance the Sabbath in a scarlet clearing, with old women and children.

۱ / به خاطر نمی‌آورم آن سویترِ این سرزمین را، و مسیحیت را، خودم را همواره پیش از آن تصور می‌کنم، اما همیشه تنها، بدون خانواده‌ای؛ به کدام زبان، براستی، من حرف می‌زدم؟ من هرگز خودم را در شوراهای مسیح تصور نمی‌کنم، نه در شوراهای خداوندگاران، نمایندگان مسیح.

۲ / چه بودم در قرن گذشته: من فقط خودم را امروز در می‌یابم. ولگردان، جنگهای گنگ برچیده شدند. تژاد پست همه را رفته است – مردم را، و همچنان که آنان وضع کرده‌اند، خرد را، ملت و علم را.

۳ / آه! علم. هر چیزی از گذشته گرفته شده است. برای جسم و جان – واپسین سوگند – ما طب و فلسفه داریم، دوا درمان خانگی و ترانه‌های عامیانه‌ی نوپرداخته، و پذیرایی‌های سلطنتی، و بازیهای که شاهان ممنوع کرده‌اند. جغرافیا، کیهان‌شناسی، مکانیک، شیمی! ....

۴ / علم، اشرافیت نو! پیشرفت. دنیا پیش می‌رود ..... و چرا نباید؟

11 Je ne me souviens pas plus loin que cette terre-ci et le christianisme. Je n'en finirais pas de me revoir dans ce passé. Mais toujours seul ; sans famille ; même, quelle langue parlais-je ? Je ne me vois jamais dans les conseils du Christ ; ni dans les conseils des Seigneurs, - représentants du Christ.

12 Qu'étais-je au siècle dernier : je ne me retrouve qu'aujourd'hui. Plus de vagabonds, plus de guerres vagues. La race inférieure a tout couvert - le peuple, comme on dit, la raison ; la nation et la science.

13 Oh ! la science ! On a tout repris. Pour le corps et pour l'âme, - le viatique, - on a la médecine et la philosophie, - les remèdes de bonnes femmes et les chansons populaires arrangées. Et les divertissements des princes et les jeux qu'ils interdisaient ! Géographie, cosmographie, mécanique, chimie !...

14 La science, la nouvelle noblesse ! Le progrès. Le monde marche ! Pourquoi ne tournerait-il pas ?

11 I don't remember much beyond this land, and Christianity. I will see myself forever in its past. But always alone; without a family; what language, in fact, did I used to speak? I never see myself in the councils of Christ; nor in the councils of the Lords, - Christ's representatives.

12 What was I in the century past: I only find myself today. The vagabonds, the hazy wars are gone. The inferior race has swept over all - the People, as they put it, Reason; Nation and Science.

13 Ah, Science! Everything is taken from the past. For the body and the soul, - the last sacrament, - we have Medicine and Philosophy, household remedies and folk songs rearranged. And royal entertainments, and games that kings forbid! Geography, Cosmography, Mechanics, Chemistry!...

14 Science, the new nobility! Progress. The world moves!... And why shouldn't it?

۵ / ما در رؤیای شماره‌هاییم. به سوی روح حرکت می‌کنیم. آنچه می‌گوییم وحیانی و حق است. می‌فهمم، و از آنجا که جز با تعابیر ملحدانه نمی‌توانم خود را بیان کنم، ترجیح می‌دهم خاموش باشم.

۶ / خون کافر می‌جوشد! جان در دسترس است. چرا مسیح کمک نمی‌کند، و روح را شرافت و آزادی نمی‌بخشد. آه. اما انجیل مربوط به گذشته‌هاست! انجیل! انجیل!

۷ / آزمندانه در انتظار خداوندم. من از تژادی پست بوده‌ام از ازل تا ابد.

۸ / و اکنون منم بر کرانه‌های برتانی *Brittany*. بگذار شامگاهان شهرها چراغهایشان را روشن کنند. روزگارم سپری شده است؛ اروپا را دارم بدرود می‌گویم. هوای دریا ریه‌هایم را خواهد سوزاند؛ اقلیمهای ناشناخته پوستم را تبدیل به چرم می‌کنند. شنا، لگد مالیدن علفزار، شکار، بالاتر از همه دود کردن، نوشیدن بادهای مردافکن، به نیرومندی سنگ معدن گداخته، – همچنان که نیاکان دلبند پیرامون آتش سر می‌کشیدند.

<p>15C'est la vision des nombres. Nous allons à l'<i>Esprit</i>. C'est très certain, c'est oracle, ce que je dis. Je comprends, et ne sachant m'expliquer sans paroles païennes, je voudrais me taire.</p>	<p>15We have visions of numbers. We are moving toward the <i>Spirit</i>. What I say is oracular and absolutely right. I understand, and since I cannot express myself except in pagan terms, I would rather keep quiet.</p>
<p>16Le sang païen revient ! L'esprit est proche, pourquoi Christ ne m'aide-t-il pas, en donnant à mon âme noblesse et liberté. Hélas ! l'Évangile a passé ! l'Évangile ! l'Évangile.</p>	<p>16Pagan blood returns! The Spirit is at hand, why does Christ not help me, and grant my soul nobility and freedom. Ah! but the Gospel belongs to the past! The Gospel! The Gospel.</p>
<p>17J'attends Dieu avec gourmandise. Je suis de race inférieure de toute éternité.</p>	<p>17I wait gluttinously for God. I have been of an inferior race for ever and ever.</p>
<p>18Me voici sur la plage armoricaine. Que les villes s'allument dans le soir. Ma journée est faite ; je quitte l'Europe. L'air marin brûlera mes poumons ; les climats perdus me tanneront. Nager, broyer l'herbe, chasser, fumer surtout ; boire des liqueurs fortes comme du métal bouillant, - comme faisaient ces chers ancêtres autour des feux.</p>	<p>18And now I am on the beaches of Brittany. Let cities light their lamps in the evening. My daytime is done; I am leaving Europe. The air of the sea will burn my lungs; lost climates will turn my skin to leather. To swim, to pulverize grass, to hunt, above all to smoke; to drink strong drinks, as strong as molten ore, - as did those dear ancestors around their fires.</p>

۱۹ باز خواهیم گشت با اندامهایی از آهن، با پوست تیره، و چشمان خشماگین: در این شمایل آنها می‌انگارند که به تژادی نیرومند تعلق دارم. طلا خواهم داشت: جانورخوی و ولن‌گار خواهم بود. این بی‌اعتباران وحشی را که از گرمسیر باز می‌گردند، زنان پرستاری می‌کنند. من دیگر سیاست خواهم شد. رهاییده.

۲۰ اکنون نفرین شده‌ام. از سرزمین مادری‌ام بیزارم. بهترین چیز خوابی مستانه است، غلت خوردن بر باریک‌هی ساحل.

۲۱ اما کسی نمی‌رود. بگذار زمانی دیگر جاده‌های بومی را درنورسیم، با باروبنه‌ای از هرزگی ام، فساد که از دوره‌ی خرد ریشه‌های زجرآورش را در پهلویم دوانده است – که بر سپهر سر بر می‌کشد، می‌کوبد مرا، واژگونم می‌کند، می‌غلتاندم.

۲۲ معصومیت انجامین، زبونی واپسین. چنین می‌گویند. دیگر نزد دنیا نمی‌آورم دزدکی و خیانت‌هایم را.

۲۳ سوار شو. عزیمت، بار، بیابان، اندوه، خشم.

19Je reviendrai, avec des membres de fer, la  
peau sombre, l'oeil furieux : sur mon  
masque, on me jugera d'une race forte.  
J'aurai de l'or : je serai oisif et brutal. Les  
femmes soignent ces féroces infirmes retour  
des pays chauds. Je serai mêlé aux affaires  
politiques. Sauvé.

20Maintenant je suis maudit, j'ai horreur de  
la patrie. Le meilleur, c'est un sommeil bien  
ivre, sur la grève.

21On ne part pas. - Reprenons les chemins  
d'ici, chargé de mon vice, le vice qui a  
poussé ses racines de souffrance à mon côté,  
dès l'âge de raison - qui monte au ciel, me  
bat, me renverse, me traîne.

22La dernière innocence et la dernière  
timidité. C'est dit. Ne pas porter au monde  
mes dégoûts et mes trahisons.

23Allons ! La marche, le fardeau, le désert,  
l'ennui et la colère.

19I will come back with limbs of iron, with  
dark skin, and angry eyes: in this mask, they  
will think I belong to a strong race. I will  
have gold: I will be brutal and indolent.  
Women nurse these ferocious invalids come  
back from the tropics. I will become  
involved in politics. Saved.

20Now I am accursed, I detest my native  
land. The best thing is a drunken sleep,  
stretched out on some strip of shore.

20But no one leaves. - Let us set out once  
more on our native roads, burdened with my  
vice, that vice that since the age of reason  
has driven roots of suffering into my side -  
that towers to heaven, beats me, hurls me  
down, drags me on.

22Ultimate innocence, final timidity. All's  
said. Carry no more my loathing and  
treacheries before the world.

23Come on! Marching, burdens, the desert,  
boredom and anger.



۲۴ خود را مزدور چه کسی کنم؟ چه جانورانی را بستاییم؟ کدام تصاویر مقدس را بشکنم؟ کدام نیرنگ را به کار گیرم؟ و در کدام خون پا کشم؟

۲۵ بر حذر بودن از عدالت بهترین است. - زندگانی سخت، خرفتی آشکار، - با مستی خشکیده سرپوش تابوت را بردار، دراز کش، و خفقان بگیر. نه پیری این سان، نه خطری: وحشت بسیار غیرفرانسوی است.

۲۶ آه. آن سان رانده شده‌ام که برای هر معبدی که به سوی کمال بر می‌انگیزدم، پیشکشی خواهم برد.

۲۷ آی خودگذشتگی‌ام، دستگیری شگفتاورم. عشق بیخودم. و هنور اینجا در زیر!

۲۸ ندایم را از اعماق بشنو، چه ابلهم من!

---

<p>24À qui me louer ? Quelle bête faut-il adorer ? Quelle sainte image attaque-t-on ? Quels coeurs briserai-je ? Quel mensonge dois-je tenir ? - Dans quel sans marcher ?</p> <p>25Plutôt, se garder de la justice. - La vie dure, l'abrutissement simple, - soulever, le poing desséché, le couvercle du cercueil, s'asseoir, s'étouffer. Ainsi point de vieillesse, ni de dangers : la terreur n'est pas française.</p> <p>26- Ah ! je suis tellement délaissé que j'offre à n'importe quelle divine image des élans vers la perfection.</p> <p>27O mon abnégation, ô ma charité merveilleuse ! ici-bas, pourtant !</p> <p>28<i>De profundis Domine</i>, suis-je bête !</p> <hr/>	<p>24Hire myself to whom? What beasts adore? What sacred images destroy? What hearts shall I break? What lie maintain? - Through what blood wade?</p> <p>25Better to keep away from justice. - A hard life, outright stupor, - with a dried-out fist to lift the coffin lid, lie down, and suffocate. No old age this way, no danger: terror is very un-French.</p> <p>26- Ah! I am so forsaken I will offer at any shrine impulses toward perfection.</p> <p>27Oh my self-denial, my marvelous Charity! my Selfless love! And still here below!</p> <p>28<i>De Profundis Domine</i>, what an ass I am!</p> <hr/>
---	---

۲۹ هنگامی که هنوز بچه‌ای بودم، آن محکوم به اعمال شاقه را می‌ستودم که درهای زندان همیشه بر او بسته است. به دیدار جایگاه‌های متهم در دادگاه و خانه‌هایی اجاره‌ای می‌رفتم که حضورش متبرک کرده بود؛ با چشمانش آسمان آبی و پیشه‌ی انباشته از گل دشتها را می‌دیدم؛ بوی گُشنده‌اش را در می‌یافتم از خیابانهای شهر. او از قدسیان نیرومندتر بود، و باشعورتر از هر کاشفی. و او، تنها او، گواه شکوه و راستی‌اش بود.

۳۰ در راهی بی‌انجام در شیهای زمستانی، بیخ‌انمان، سرد، گرسنه، صدایی قلب یخ‌بسته‌ام را می‌فشرد: «سستی یا نیرومندی: شما وجود دارید، این است نیرومندی. نمی‌دانی به کجا می‌روی یا چرا داری می‌روی. برو به هر جا، پاسخ ده هر کسی را. هیچ کس شما را نمی‌گُشد، پیش از آنکه جسدی شوید.» بامدادان دیدگانم چندان سرگشته بودند و چهره‌ام چندان مرده، که مردمی که دیدار می‌کردم، انگار مرا حتی نمی‌دیدند.

29 Encore tout enfant, j'admirais le forçat intraitable sur qui se referme toujours le bagne ; je visitais les auberges et les garnis qu'il aurait sacrés par son séjour ; je voyais *avec son idée* le ciel bleu et le travail fleuri de la campagne ; je flairais sa fatalité dans les villes. Il avait plus de force qu'un saint, plus de bon sens qu'un voyageur - et lui, lui seul ! pour témoin de sa gloire et de sa raison.

30 Sur les routes, par des nuits d'hiver, sans gîte, sans habits, sans pain, une voix étreignait mon coeur gelé : "Faiblesse ou force : te voilà, c'est la force. Tu ne sais ni où tu vas ni pourquoi tu vas, entre partout, réponds à tout. On ne te tuera pas plus que si tu étais cadavre." Au matin j'avais le regard si perdu et la contenance si morte, que ceux que j'ai rencontrés *ne m'ont peut-être pas vu.*

29 When I was still a little child, I admired the hardened convict on whom the prison door will always close; I used to visit the bars and the rented rooms his presence had consecrated; I saw *with his eyes* the blue sky and the flower-filled work of the fields; I followed his fatal scent through city streets. He had more strength than the saints, more sense than any explorer - and he, he alone! was witness to his glory and his rightness.

30 Along the open road on winter nights, homeless, cold, and hungry, one voice gripped my frozen heart: "Weakness or strength: you exist, that is strength. You don't know where you are going or why you are going, go in everywhere, answer everyone. No one will kill you, any more than if you were a corpse." In the morning my eyes were so vacant and my face so dead, that the people I met *may not even have seen me.*

۳۱/ گل‌ولای ناگاه در شهرها سیاه می‌زد، مانند شیشه‌ای پنجره‌ای هنگامی که چراغی در خانه‌ی مجاور تکان می‌خورد، مانند گنجی در جنگل. سپاس خدای را. بانگ بر کشیدم، و دریایی از زبانه‌ها و دود دیدم که به آسمانها سر بر می‌کشیده‌اند. و چپ و راست همه‌ی ثروت مانند کرورها آذرخش بر می‌افروخت.

۳۲/ اما از عیش‌ونوش و همدمی با زنان محروم بودم. حتی دوستی هم نداشتم. خودم را در برابر توده‌ای خشمگین، رودرروی جوخه‌ی آتش می‌دیدم، زاری می‌کردم از این اندوه که آنان نمی‌توانستند بفهمند، و من می‌بخشودم!- مانند ژاندارک *Joan of Arc*! - «کشیشان، استادان، پزشکان، اشتباه می‌کنید که مرا به دست قانون سپرده‌اید. من هرگز یکی از شما نبوده‌ام. هرگز مسیحی نبوده‌ام؛ من از تژادی هستم که پای چوبه‌ی دار آواز می‌خوانند؛ من قوانین شما را درک نمی‌کنم؛ من از اخلاق سر در نمی‌آورم. جانورخوی هستم. شما اشتباه می‌کنید ....»

31/Dans les villes la boue m'apparaissait soudainement rouge et noire, comme une glace quand la lampe circule dans la chambre voisine, comme un trésor dans la forêt ! Bonne chance, criais-je, et je voyais une mer de flammes et de fumées au ciel ; et, à gauche, à droite, toutes les richesses flambant comme un milliard de tonnerres.

32/Mais l'orgie et la camaraderie des femmes m'étaient interdites. Pas même un compagnon. Je me voyais devant une foule exaspérée, en face du peloton d'exécution, pleurant du malheur qu'ils n'aient pu comprendre, et pardonnant ! - Comme Jeanne d'Arc ! - "Prêtres, professeurs, maîtres, vous trompez en me livrant à la justice. Je n'ai jamais été de ce peuple-ci ; je n'ai jamais été chrétien ; je suis de la race qui chantait dans le supplice ; je ne comprends pas les lois ; je n'ai pas le sens moral, je suis une brute : vous trompez..."

31/In cities, mud went suddenly red and black, like a mirror when a lamp in the next room moves, like treasure in the forest! Good luck, I cried, and I saw a sea of flames and smoke rise to heaven; and left and right, all wealth exploded like a billion thunderbolts.

32/But orgies and the companionship of women were impossible for me. Not even a friend. I saw myself before an angry mob, facing a firing squad, weeping out sorrows they could not understand, and pardoning! - like Joan of Arc! - "Priests, professors and doctors, you are mistaken in delivering me into the hands of the law. I have never been one of you; I have never been a Christian; I belong to the race that sang on the scaffold; I do not understand your laws; I have no moral sense; I am a brute; you are making a mistake..."

۳۳ آری، چشمانم را بر روشنائی‌ات بسته‌ام. من حیوانم، زنگی‌ام. اما می‌توانم نجات یابم. شما زنگیانِ تقلبی هستید، شیدایان، سرکشان، خسیسان، همه‌تان. ای تاجر، تو زنگی هستی. ای امپراتور، سرتراشیده، تو زنگی هستی: مشروب نوشیده‌ای از عرقگیر شیطان بدون هیچ ملامتی. این ملت از تب و سرطان الهام گرفته است. درماندگان و پیران آن چنان ستودنی‌اند که می‌خواهند جوشیده شوند. بهترین کار این است که قاره‌ای را رها کنیم که در آن دیوانگی می‌گردد، تا بیرون گروگانهایی برای این بینوایان آماده سازیم. من به پادشاهی راستین فرزندان حام وارد خواهم شد.

۳۴ آیا طبیعت را درک می‌کنم؟ خودم را می‌شناسم؟ هیچ واژه‌ای نیست. مردگان را در بطن خود دفن می‌کنم ..... فریادها، طبلها، رقص، رقص. حتی نمی‌توانم تصور کنم ساعتی را که سفیدپوستان پیاده می‌شوند، و در بی‌چیزی سقوط می‌کنم.

۳۵ تشنه و گرسنه، فریادها، رقص، رقص، رقص!

---

33Oui, j'ai les yeux fermés à votre lumière. Je suis une bête, un nègre. Mais je puis être sauvé. Vous êtes de faux nègres, vous maniaques, féroces, avarés. Marchand, tu es nègre ; magistrat, tu es nègre ; général, tu es nègre ; empereur, vieille démangeaison, tu es nègre : tu as bu d'une liqueur non taxée, de la fabrique de Satan. - Ce peuple est inspiré par la fièvre et le cancer. Infirmes et vieillards sont tellement respectables qu'ils demandent à être bouillis. - Le plus malin est de quitter ce continent, où la folie rôde pour pourvoir d'otages ces misérables. J'entre au vrai royaume des enfants de Cham.

34Connais-je encore la nature ? me connais-je ? - *Plus de mots.* J'ensevelis les morts dans mon ventre. Cris, tambour, danse, danse, danse, danse ! Je ne vois même pas l'heure où, les blancs débarquant, je tomberai au néant.

35Faim, soif, cris, danse, danse, danse, danse !

---

33Yes, my eyes are closed to your light. I am an animal, a nigger. But I can be saved. You are fake niggers; maniacs, savages, misers, all of you. Businessman, you're a nigger; judge, you're a nigger; general, you're a nigger; emperor, old scratch-head, you're a nigger: you've drunk a liquor no one taxes, from Satan's still. - This nation is inspired by fever and cancer. Invalids and old men are so respectable that they ask to be boiled. - The best thing is to quit this continent where madness prowls, out to supply hostages for these wretches. I will enter the true kingdom of the sons of Cham.

34Do I understand nature? Do I understand myself? *No more words.* I shroud dead men in my stomach.... Shouts, drums, dance, dance, dance! I can't even imagine the hour when the white men land, and I will fall into nothingness.

35Thirst and hunger, shouts, dance, dance, dance!

---



۳۶ سفیدپوستان پیاده می‌شوند. توپخانه! اکنون باید غسل تعمید بگیریم، لباس بپوشیم، و برویم کار کنیم.

۳۷ قلبم را فیض الهی زخماگین کرده است. آه! گمان نمی‌کردم این گونه شود.

۳۸ اما من هیچ اشتباهی نکرده‌ام. روزگار آسوده‌ای خواهم داشت و از توبه چشم خواهم پوشید، من عذابهای روحی نیمه‌جان به درگاه خداوند را نخواهم داشت، جایی که روشنایی عبوس دوباره همانند شمعهای خاکسپاری زبانه می‌کشد. سرنوشتی فرزندی نخست‌زاد، تابوتی پیشهنگام پوشیده از اشکهای درخشان. بی‌گمان، هرزگی ابلهانه است. فساد ابلهانه است. تباهی همیشه باید دور انداخته شود. اما آن ساعت باید بیاموزد که حتی بیشتر از وقتی در دردِ ناب بنوازد! آیا مانند کودکی ربوده می‌شوم، تا بازی کنم در فردوس، فارغ از همه این نکبت!

<p>36Les blancs débarquent. Le canon ! Il faut se soumettre au baptême, s'habiller, travailler.</p>	<p>36The white men are landing. Cannons! Now we must be baptized, get dressed, and go to work.</p>
<p>37J'ai reçu au coeur le coup de la grâce. Ah ! je ne l'avais pas prévu !</p>	<p>37My heart has been stabbed by grace. Ah! I hadn't thought this would happen!</p>
<p>38Je n'ai point fait le mal. Les jours vont m'être légers, le repentir me sera épargné. Je n'aurai pas eu les tourments de l'âme presque morte au bien, où remonte la lumière sévère comme les cierges funéraires. Le sort du fils de famille, cercueil prématuré couvert de limpides larmes. Sans doute la débauche est bête, le vice est bête ; il faut jeter la pourriture à l'écart. Mais l'horloge ne sera pas arrivée à ne plus sonner que l'heure de la pure douleur ! Vais-je être enlevé comme un enfant, pour jouer au paradis dans l'oubli de tout le malheur !</p>	<p>38But I haven't done anything wrong. My days will be easy, and I will be spared repentance. I will not have had the torments of the soul half-dead to the Good, where austere light rises again like funeral candles. The fate of a first-born son, a premature coffin covered with shining tears. No doubt, perversion is stupid, vice is stupid; rottenness must always be cast away. But the clock must learn to strike more than hours of pure pain! Am I to be carried away like a child, to play in paradise, forgetting all this misery!</p>

۳۹ آیا زندگانیهای دیگری هم هست؟ خوابیدن برای بی‌نیازی امکان‌ناپذیر است. ثروت همیشه در اختیار بوده است. عشق الهی تنها کلیدهای معرفت را می‌سپارد. می‌بینم که طبیعت فقط نمایشی از نیکیهاست. بدرود اوهام، آرمانها، خطاها.

۴۰ سرود فرزانی فرشته‌ها از کشتی نجات بر می‌خیزد: این است عشق الهی. - دو عشق! شاید از عشق خاکی بمیرم، از جان‌گذشتگی بمیرم. من واگذاشته‌ام جانهایی را که با هجرانم اندوهشان بر می‌افزاید. شما مرا از میان مطرودان برگزیده‌اید، آیا آنان که بر جا می‌مانند، دوستانم نیستند؟

۴۱ / نجاتشان دهید!

۴۲ من در خردمندی تازه زادم. دنیا نیک است. زندگانی را خواهم ستود. به برادرانم مهر می‌ورزم. دیگر پیمانهای کودکانه در میان نیست. نه امید به گریز از پیری و نه از مرگ. توانم از خداوند است، و خداوند را می‌ستایم.

39Vite ! est-il d'autres vies ? - Le sommeil dans la richesse est impossible. La richesse a toujours été bien public. L'amour divin seul octroie les clefs de la science. Je vois que la nature n'est qu'un spectacle de bonté.

Adieu chimères, idéals, erreurs.

40Le chant raisonnable des anges s'élève du navire sauveur : c'est l'amour divin. - Deux amours ! je puis mourir de l'amour terrestre, mourir de dévouement. J'ai laissé des âmes dont la peine s'accroîtra de mon départ ! Vous me choisissez parmi les naufragés, ceux qui restent sont-ils pas mes amis ?

41Sauvez-les !

42La raison est née. Le monde est bon. je bénirai la vie. J'aimerai mes frères. Ce ne sont plus des promesses d'enfance. Ni l'espoir d'échapper à la vieillesse et à la mort. Dieu fait ma force, et je loue Dieu.

---

39Quick! Are there any other lives? - Sleep for the rich is impossible. Wealth has always lived openly. divine love alone confers the keys of knowledge. I see that nature is only a show of kindness. Farewell chimeras, ideals and errors.

40The reasonable song of angels rises from the rescue ship: it is divine love. - Two loves! I may die of earthly love, die of devotion. I have left behind creatures whose grief will grow at my going! You choose me from among the castaways, aren't those who remain my friends?

41Save them!

42I am reborn in reason. The world is good. I will bless life. I will love my brothers. There are no longer childhood promises. Nor the hope of escaping old age and death. God is my strength, and I praise God.

---

۴۳ افسردگی دیگر عشق من نیست. خشم، هرزگی، دیوانگی، که هر افت‌وخیزش را می‌شناسم، - بارم بر زمین افتاد. بگذار با دستهای آشکار پهنه‌ی معصومیت‌م را بسنجم.

۴۴ دیگر توانایی ندارم از هر ضربه تسلی‌خاطر پیدا کنم. گمان ندارم در ماه عسلی با عیسی مسیح به سان پدرزنی حاضر شوم.

۴۵ زندانی درایت خود نیستم. گفته‌ام: خدا. آزادی را در قلب رستگاری می‌خواهم: چگونه به نزدیکی‌اش می‌رسم؟ میل به هرزه‌درایی ره‌ایم کرده است. نه بیشتر نیازی به عشق الهی نه پرداختن به ایثار. حسرت عاطفه و احساس را نمی‌خورم. هر کسی دلیلی دارد برای خفت، نیکخواهی. جایگاهم را بر فراز نردبان ملکوتی عقل سلیم نگه می‌دارم.

۴۶ همین‌طور شادمانی استوار، خانگی یا غیره .... نه، نمی‌توانم. خیلی آشفته‌ام. خیلی سست. زندگانی را کار می‌شکوفاند، باوری قدیمی، نه مال خودم: زندگی‌ام چندان وزنی ندارد، رها و شناور فراتر از عمل، آن سوی قطب سوم دنیا.

<p>43L'ennui n'est plus mon amour. Les rages, les débauches, la folie, dont je sais tous les élans et les désastres, - tout mon fardeau est déposé. Apprécions sans vertige l'étendu de mon innocence.</p> <p>44Je ne serais plus capable de demander le réconfort d'une bastonnade. Je ne me crois pas embarqué pour une noce avec Jésus-Christ pour beau-père.</p> <p>45Je ne suis pas prisonnier de ma raison. J'ai dit : Dieu. Je veux la liberté dans le salut : comment la poursuivre ? Les goûts frivoles m'ont quitté. Plus besoin de dévouement ni d'amour divin. Je ne regrette pas le siècle des coeurs sensibles. Chacun a sa raison, mépris et charité : je retiens ma place au sommet de cette angélique échelle de bon sens.</p> <p>46Quant au bonheur établi, domestique ou non... non, je ne peux pas. Je suis trop dissipé, trop faible. La vie fleurit par le travail, vieille vérité : moi, ma vie n'est pas assez pesante, elle s'envole et flotte loin au-dessus de l'action, ce cher point du monde.</p>	<p>43Boredom is no longer my love. Rage, perversion, madness, whose every impulse and disaster I know, - my burden is set down entire. Let us appraise with clear heads the extent of my innocence.</p> <p>44I am no longer able to ask for the consolation of a beating. I don't imagine I'm off on a honeymoon with Jesus Christ as my father-in-law.</p> <p>45I am no prisoner of my own reason. I have said: God. I want freedom within salvation: how shall I go about it? A taste for frivolity has left me. No further need for divine love or for devotion to duty. I do not regret the age of emotion and feeling. To each his own reason, contempt, Charity: I keep my place at the top of the angelic ladder of good sense.</p> <p>46As for settled happiness, domestic or not... no, I can't. I am too dissipated, too weak. Work makes life blossom, an old idea, not mine; my life doesn't weigh enough, it drifts off and floats far beyond action, that third pole of the world.</p>
---	--

۴۷ چه پیردختی دارم می‌شوم. زهره‌ی دوست داشتن مرگ را از دست داده‌ام!

۴۸ ای کاش خداوند آن آرامش ملکوتی را به من می‌بخشایید، آرامش آسمانی، نیایش، – مانند قدیسان قدیم. – قدیسان. آنها نیرومندند. خلوت‌نشینان، هنرمندانی از آن گونه که دیگر نیاز نداریم!

۴۹ آیا این لودگی انجامی ندارد؟ معصومیت چندان است که مرا به گریستن ناگزیر می‌کند. زندگانی نمایش مضحکی است که همه باید آن را بازی کنیم.

---

۵۰ دست نگهدار. این مجازات شماست. – قدم رو!

۵۱ آه! ریه‌هایم می‌سوزند، گیجگاهم می‌غرد! شب در دیدگانم می‌چرخد، زیر این خورشید. قلبم ..... بازوانم و پاهایم .....

<p>47Comme je deviens vieille fille, à manquer du courage d'aimer la mort !</p> <p>48Si Dieu m'accordait le calme céleste, aérien, la prière, - comme les anciens saints. - Les saints ! des forts ! les anachorètes, des artistes comme il n'en faut plus !</p> <p>49Farce continuelle ! Mon innocence me ferait pleurer. La vie est la farce à mener par tous.</p> <hr/> <p>50Assez ! voici la punition. - <i>En marche</i> !</p> <p>51Ah ! les poumons brûlent, les tempes grondent ! la nuit roule dans mes yeux, par ce soleil ! le coeur... les membres...</p>	<p>47What an old maid I'm turning into, to lack the courage to love death!</p> <p>48If only God would grant me that celestial calm, etherial calm, and prayer, - like the saints of old. - The Saints! They were strong! Anchorites, artists of a kind we no longer need!</p> <p>49Does this farce have no end? My innocence is enough to make me cry. Life is the farce we all must play.</p> <hr/> <p>50Stop it! this is your punishment. - <i>Forward march!</i></p> <p>51Ah! my lungs burn, my temples roar! Night rolls in my eyes, beneath this sun! My heart... my arms and legs...</p>
--	--



۲۵ به کجا می‌رویم؟ به نبرد؟ من سستم. دیگران پیش می‌روند. ابزارها، تفنگها .... فرصتی بده! .....

۳۵ آتش! آتش به سوی من! اینجا! یا خودم را تسلیم می‌کنم. - ناکسان! - خودم را خواهم کشت. خودم را زیر سم اسبها می‌اندازم!

۴۵ آه! ....

۵۵ به آن خو می‌گیرم.

۶۵ این گونه است شیوهی فرانسوی، راه افتخار!

52Où va-t-on ? au combat ? je suis faible ! les autres avancent. Les outils, les armes... le temps !...	52Where are we going? To battle? I am weak! the others go on ahead. Tools, weapons... give me time!...
53Feu ! feu sur moi ! Là ! ou je me rends. - Lâches ! - Je me tue ! Je me jette aux pieds des chevaux !	53Fire! Fire at me! Here! or I'll give myself up. - Cowards! - I'll kill myself! I'll throw myself beneath the horses' hooves!
54Ah !...	54Ah!...
55- Je m'y habituerai.	55- I'll get used to it.
56Ce serait la vie française, le sentier de l'honneur !	56That would be the French way, the path of honor!

## ۱۸. کیمیای سخن

/ اکنون نوبت من است و داستان یکی از نابخردیهاییم.

۲/ دیرزمانی به خود می‌بالیدم که همه‌ی چشم‌اندازهای ممکن را در اختیار دارم و می‌پنداشتم چهره‌ی بزرگان نقاشی و شاعری مدرن خنده‌دارند.

۳/ اینهاست آنچه دوست می‌داشتم: نقاشیهای پوچ، تصاویر روی درگاه، وسایل صحنه، پرده‌های معرکه‌گیران، تابلوی مغازه‌ها، نقش و نگارهای پرزرق‌وبرق: ادبیات کهن، زبان لاتینی کلیسا، کتابهای شهوانی پرغلت، گونه‌ای داستان که مادر بزرگمان می‌خواند، قصه‌های پریان، کتابهای کوچک کودکان، اپراهای قدیمی، آوازهای قدیمی ابلهانه، آهنگهای مجلسی منظومه‌های بومی.

۴/ در رؤیای جنگهای صلیبی بودم، سفرهای اکتشافی که هیچ کس از آن نشنیده بود، جمهوریهای بدون تاریخ، جنگهای مذهبی سرکوبیده، دگرگونی آیینها، جابه‌جایی تژاها و قاره‌ها: هر گونه جادویی را باور داشتم.

## 18. Alchimie du Verbe

1À moi. L'histoire d'une de mes folies.

2Depuis longtemps je me vantaais de posséder tous les paysages possibles, et trouvais dérisoires les célébrités de la peinture et de la poésie moderne.

3J'aimais les peintures idiotes, dessus de portes, décors, toiles de saltimbanques, enseignes, enluminures populaires ; la littérature démodée, latin d'église, livres érotiques sans orthographe, romans de nos aïeules, contes de fées, petits livres de l'enfance, opéras vieux, refrains niais, rythmes naïfs.

4Je rêvais croisades, voyages de découvertes dont on n'a pas de relations, républiques sans histoires, guerres de religion étouffées, révolutions de mœurs, déplacements de races et de continents : je croyais à tous les enchantements.

## 18. Alchemy of the Word

1My turn now. The story of one of my insanities.

2For a long time I boasted that I was master of all possible landscapes and I thought the great figures of modern painting and poetry were laughable.

3What I liked were: absurd paintings, pictures over doorways, stage sets, carnival backdrops, billboards, bright-colored prints; old-fashioned literature, church Latin, erotic books full of misspellings, the kind of novels our grandmothers read, fairy tales, little children's books, old operas, silly old songs, the nave rhythms of country rimes.

4I dreamed of Crusades, voyages of discovery that nobody had heard of, republics without histories, religious wars stamped out, revolutions in morals, movements of races and continents: I used to believe in every kind of magic.

همن رنگ واکه‌ها را ابداع کردم!  $A$  سیاه،  $E$  سفید،  $I$  قرمز،  $O$  آبی،  $U$  سبز. – برای شکل و حرکت هر واکه‌ای قوانینی ساختم، و می‌بالیدم که با آهنگهایی از وجود خودم بوطیقای ابداع کرده‌ام که همگی حواس، دیر یا زود، در خواهند یافت. و خود فقط مترجم آن خواهم بود.

عذر آغاز مانند تمرینی بود. سکوتها و شبها را به واژه‌ها بر می‌گرداندم. آنچه را بیان نشدنی بود، یادداشت می‌کردم. دنیای غلتان را بر نشاندم.

دور از رمه‌ها و پرندگان و دختران روستایی،  
چه می‌نوشتید زانو زده در این خلنگزار  
در حصار فندقهای لطیف  
در مه نیمه‌گرم و سبز بعدازظهر؟

\*\*\*

چه می‌توانستیم نوشید از این اوآر *Oise* جوان  
درختان بی‌زبان، سبزه‌زار بی‌گل، آسمانهای تاریک!-  
از این کدوقلیانهای زرد، دور از کلبه‌ی  
دلبندم؟ قدری شراب طلایی که عرق مرا در می‌آورد.

\*\*\*

5J'inventai la couleur des voyelles ! - A noir, E blanc, I rouge, O bleu, U vert. - Je réglai la forme et le mouvement de chaque consonne, et, avec des rythmes instinctifs, je me flattai d'inventer un verbe poétique accessible, un jour ou l'autre, à tous les sens. Je réservais la traduction.

6Ce fut d'abord une étude. J'écrivais des silences, des nuits, je notais l'inexprimable. Je fixais des vertiges.

---

Loin des oiseaux, des troupeaux, des villageoises,  
Que buvais-je, à genoux dans cette bruyère  
Entourée de tendres bois de noisetiers,  
Dans un brouillard d'après-midi tiède et vert ?  
Que pouvais-je boire dans cette jeune Oise,  
- Ormeaux sans voix, gazon sans fleurs, ciel couvert ! -  
Boire à ces gourdes jaunes, loin de ma case  
Chérie? Quelque liqueur d'or qui fait suer.

5I invented colors for the vowels! - A black, E white, I red, O blue, U green. - I made rules for the form and movement of every consonant, and I boasted of inventing, with rhythms from within me, a kind of poetry that all the senses, sooner or later, would recognize. And I alone would be its translator.

6I began it as an investigation. I turned silences and nights into words. What was unutterable, I wrote down. I made the whirling world stand still.

---

Far from flocks, from birds and country girls,  
What did I drink within that leafy screen  
Surrounded by tender hazlenut trees  
In the warm green mist of afternoon?  
What could I drink from this young Oise  
- Toungeless trees, flowerless grass, dark skies! -  
Drink from these yellow gourds, far from the hut  
I loved? Some golden draught that made me sweat.

نشانی ناچیز بر مهمانسرای می‌ساختم.  
– سپس، نزدیک شامگاه، آسمان را ابر گرفت ....  
آب بیشه‌زار در شنهای بکر ناپدید می‌شد،  
و بادهای آسمانی یخ‌پاره‌ها را بر مردابها می‌افکندند؛

\*\*\*

و آن گاه طلا را دیدم، و گریستم، اما نمی‌توانستم بنوشم.

---

ساعت چهار بامداد، تابستان،  
خواب عشق هنوز ادامه دارد ....  
سایه‌سارها بر می‌دمند  
عطر بزم شامگاهی را.

\*\*\*

آن سوی «باغ سیبهای زرین» تابان،  
در زیر کارگاه مغربی خورشید،  
نجاران تکاپو می‌کنند در یکتاپیرهنشان–  
شروع کار است.

\*\*\*

و در خرابه، در کویرهای خزه‌پوش  
آنان دیوارپوشهای گرانبها بر می‌آورند  
جایی که شهر

<p>Je faisais une louche enseigne d'auberge. - Un orage vint chasser le ciel. Au soir L'eau des bois se perdait sur les sables vierges, Le vent de Dieu jetait des glaçons aux mares ; Pleurant, je voyais de l'or - et ne pus boire. -</p> <p>-----</p> <p>À quatre heures du matin, l'été, Le sommeil d'amour dure encore. Sous les bocages s'évapore L'odeur du soir fêté. Là-bas, dans leur vaste chantier, Au soleil des Hespérides, Déjà s'agitent - en bras de chemise - Les Charpentiers.</p> <p>Dans leurs Déserts de mousse, tranquilles, Ils préparent les lambris précieux Où la ville</p>	<p>I would have made a doubtful sign for an inn. - Later, toward evening, the sky filled with clouds... Water from the woods runs out on virgin sands, And heavenly winds cast ice thick on the ponds; Then I saw gold, and wept, but could not drink.</p> <p>-----</p> <p>At four in the morning, in summertime, Love's drowsiness still lasts... The bushes blow away the odor Of the night's feast. Beyond the bright Hesperides, Within the western workshop of the Sun, Carpenters scramble - in shirtsleeves - Work is begun. And in desolate, moss-grown isles They raise their precious panels Where the city</p>
--	---



آسمانی پوک می‌نگارد.

\*\*\*

به خاطر این کارگزاران که با هنر خود دلربایی می‌کنند  
رعایای شاهی از بابل،  
ای ونوس، رها کن لحظه‌ای  
قلیهای تاجدار دلدادگان را.

\*\*\*

ای ملکه‌ی چوپانها،  
بیاور آب آتشین را  
نزد کارگرانی که لمیده‌اند  
و آب‌تنی نیمروزی خود را در دریا انتظار می‌کشند.

\*\*\*

۷ انگاره‌های فرسوده‌ی شهر کهنه، در کیمیای سخنم سهمی داشتند.

۸ به اوهام ساده خو گرفته بودم: آشکارا می‌توانستم در نظر آورم مسجدی را به جای کارخانه‌ای، مکاتب  
استوانه‌شکل فرشتگان، درشکه‌هایی در شاهراههای آسمان، تالاری در ژرفنای دریاچه‌ای؛ گولها و  
رازها؛ عنوان نمایش منظوم مرا بیمناک می‌کرد.

۹ و همین طور سفسطه‌های جادویی‌ام را با برگرداندن واژه‌ها به رؤیایی‌ها بیان می‌کردم!

<p>Peindra de faux cieux</p> <p>O, pour ces Ouvriers charmants Sujets d'un roi de Babylone, Vénus ! quitte un instant les Amants Dont l'âme est en couronne.</p> <p>O Reine des Bergers, Porte aux travailleurs l'eau-de-vie, Que leurs forces soient en paix En attendant le bain dans la mer à midi</p> <hr/> <p>7La vieillerie poétique avait une bonne part dans mon alchimie du verbe.</p> <p>8Je m'habituai à l'hallucination simple : je voyais très franchement une mosquée à la place d'une usine, une école de tambours faite par des anges, des calèches sur les routes du ciel, un salon au fond d'un lac ; les monstres, les mystères ; un titre de vaudeville dressait des épouvantes devant moi.</p> <p>9Puis j'expliquai mes sophismes magiques avec l'hallucination des mots !</p>	<p>Will paint a hollow sky</p> <p>For these charming dabblers in the arts Who labor for a King in Babylon, Venus! Leave for a moment Lovers' haloed hearts.</p> <p>O Queen of Shepherds! Carry the purest eau-de-vie To these workmen while they rest And take their bath at noonday, in the sea</p> <hr/> <p>7The worn-out ideas of old-fashioned poetry played an important part in my alchemy of the word.</p> <p>8I got used to elementary hallucination: I could very precisely see a mosque instead of a factory, a drum corps of angels, horse carts on the highways of the sky, a drawing room at the bottom of a lake; monsters and mysteries; a vaudeville's title filled me with awe.</p> <p>9And so I explained my magical sophistries by turning words into visions!</p>
---	---

۰ / سرانجام، شروع کردم آشفتگی ذهنم را چیزی مقدس بینگارم. ولن‌گار، گرفتار بتی سنگین: بر کامیابی حیوانات رشک می‌بردم- بر کرم‌های درخت، که بی‌گناهی کودکانه را نشان می‌دهند، موش کور، نشئه‌ی باکرگی!

/ / جانم می‌پلاسید. با دنیا بدرودمی‌گفتم با این گونه چامه‌ها:

### سرود بلندترین برج

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،  
فصلی که شیفته می‌شویم

\*\*\*

چندان چشم‌به‌راه بوده‌ام  
که همه را سرانجام فراموش کردم؛  
و رهسپار آسمان شدند  
ترس و رنج.  
عطشی  
رگهایم را سیاه کرده است.

\*\*\*

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،  
فصلی که شیفته می‌شویم

\*\*\*

10 Je finis par trouver sacré le désordre de mon esprit. J'étais oisif, en proie à une lourde fièvre : j'enviais la félicité des bêtes, - les chenilles, qui représentent l'innocence des limbes, les taupes, le sommeil de la virginité !

11 Mon caractère s'aigrissait. je disais adieu au monde dans d'espèces de romances :

### **Chanson de la plus haute Tour**

Qu'il vienne, qu'il vienne,  
Le temps dont on s'éprenne

J'ai tant fait patience  
Qu'a jamais j'oublie ;  
Craintes et souffrances  
Aux cieus sont parties.  
Et la soif malsaine  
Obscurcit mes veines

Qu'il vienne, qu'il vienne,  
Le temps dont on séprenne

10 At last, I began to consider my mind's disorder a sacred thing. I lay about idle, consumed by an oppressive fever: I envied the bliss of animals - caterpillars, who portray the innocence of a second childhood, moles, the slumber of virginity!

11 My mind turned sour. I said farewell to the world in poems something like ballads:

### **A Song from the highest Tower**

Let it come, let it come,  
The season we can love

I have waited so long  
That at length I forget;  
And leave unto heaven  
My fear and regret.  
A sick thirst  
Darkens my veins.

Let it come, let it come,  
The season we can love

آن سان که دشت سبز  
دستخوش فراموشی می‌شود،  
گسترده، شکوفان،  
با بخور و گندنا  
و وزوز ستمگرانه‌ی  
مگس‌های پلید.

\*\*\*

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،  
فصلی که شیفته می‌شویم

۲ / بیابان را دوست داشتم، بوستانهای سوخته، مغازه‌های عتیقه، نوشابه‌های ولرم. در پسکوچه‌های گند  
پرسه می‌زدم، و با چشمهای بسته، خود را به خورشید، ایزد آتش، سپردم.

۳ / «سردار، اگر در سنگرهای ویرانت توپی هنوز به جا مانده است، ما را با انبوهی از کلوخ بمباران کن.  
درهم شکن آینه‌ی مغازه‌های مجلل را، و تالارها را. شهر را وادار کن غبار را ببلعد. ناودانها را به زنگار  
درآور. حرمسراها را از گرد سوزان یاقوت بیاکن ....»

۴ / آه، مگس کوچک، سرمست در جوی کارونسرایبی، در عشقِ به در آوردن ریشه‌ی علفها، پرتویی از  
روشنایی او را محو می‌کند!

Telle la prairie  
À l'oubli livrée,  
Grandie, et fleurie  
D'encens et d'ivraies  
Au bourdon farouche  
Des sales mouches.

Qu'il vienne, qu'il vienne,  
Le temps dont on s'éprenne

12J'aimai le désert, les vergers brûlés,  
les boutiques fanées, les boissons  
tiédies. Je me traînais dans les ruelles  
puantes et, les yeux fermés, je m'offrais  
au soleil, dieu de feu.

13"Général, s'il reste un vieux canon  
sur tes remparts en ruines, bombarde-  
nous avec des blocs de terre sèche. Aux  
glaces des magasins splendides ! dans  
les salons ! Fais manger sa poussière à  
la ville. Oxyde les gargouilles. Emplis  
les boudoirs de poudre de rubis  
brûlante..."

13Oh ! le moucheron enivré à la  
pissotière de l'auberge, amoureux de la  
bourrache, et que dissout un rayon !

So the green field  
To oblivion falls,  
Overgrown, flowering,  
With incense and weeds  
And the cruel noise  
Of dirty flies

Let it come, let it come,  
The season we can love

12I loved the desert, burnt orchards, tired old  
shops, warm drinks. I dragged myself  
through stinking alleys, and with my eyes  
closed I offered myself to the sun, the god of  
fire.

13"General, if on your ruined ramparts one  
cannon still remains, shell us with clods of  
dried-up earth. Shatter the mirrors of  
expensive shops! And the drawing rooms!  
Make the city swallow its dust. Turn  
gargoyles to rust. Stuff boudoirs with rubies'  
fiery powder..."

13Oh! the little fly drunk at the urinal of a  
country inn, in love with rotting weeds, a  
ray of light dissolves him!

## گرسنگی

من فقط در میان استخوانهای خود می‌یابم  
اشتهایی برای خوردن خاک و سنگ.  
هنگام خوردن، هوا را می‌خورم،  
مخره‌ها و زغالها و سنگ آهن را.

\*\*\*

ای گرسنگی‌ام، بچرخ. گرسنگی، بر گیر،  
دشتی از سوسنها را.  
گرد آور آن سان که می‌توانی  
زهر شاداب نیلوفرها را.

\*\*\*

بخور مخره‌هایی را که گدایی درهم می‌شکنند،  
سنگ دیوار کلیساهای باستانی را؛  
سنگریزه‌ها، بچه‌های سیلاب،  
نانهای ریخته در گل‌ولای.

---

### Faim

Si j'ai du goût, ce n'est guère  
Que pour la terre et les pierres.  
Je déjeune toujours d'air,  
De roc, de charbons, de fer.

Mes faims, tournez. Paisez, faims,  
Le pré des sons.  
Attirez le gai venin  
Des liserons.

Mangez les cailloux qu'on brise,  
Les vieilles pierres d'églises ;  
Les galets des vieux déluges,  
Pains semés dans les vallées grises.

---

### Hunger

I only find within my bones  
A taste for eating earth and stones.  
When I feed, I feed on air,  
Rocks and coals and iron ore.

My hunger, turn. Hunger, feed,  
A field of bran.  
Gather as you can the bright  
Poison weed.

Eat the rocks a beggar breaks,  
The stones of ancient churches' walls;  
Pebbles, children of the flood,  
Loaves left lying in the mud.

---



زیر بوته گرگی زوزه خواهد کشید  
که پرهای تابان را تف می‌کند  
در سوروسات ماکیاننش:  
مانند او، خودم را می‌بلعم.

\*\*\*

در انتظار برداشت  
میوه‌ها و سبزیها فرصتشان سپری می‌شود؛  
عنکبوتی که در پرچین تار می‌تند  
فقط گل می‌خورد.

\*\*\*

بگذار بخوانم. بگذار بجوشم  
در قربانگاههای سلیمان.  
بگذار بخیسانم خاک فرسوده را  
و بر سدرون *Kendron* روانه کنم.

۵/ سرانجام، ای خرد، ای شادمانی، رنگ نیلی را که سیاه می‌نمود، از آسمان ستردم، و زیستم به سان  
جرقه‌های طلایی این روشنایی طبیعی. سرخوشانه، تا جایی که می‌توانستم چهره‌ام را خنده‌دار و  
وحشی می‌نمودم:

Le loup criait sous les feuilles  
En crachant les belles plumes  
De son repas de volailles :  
Comme lui je me consume.

Les salades, les fruits  
N'attendent que la cuillette ;  
Mais l'araignée de la haie  
Ne mange que des violettes.

Que je dorme ! que je bouille  
Aux autels de Salomon.  
Le bouillon court sur la rouille,  
Et se mêle au Cédron.

15Enfin, ô bonheur, ô raison, j'écartai du  
ciel l'azur, qui est du noir, et je vécus,  
étincelle d'or de la lumière *nature*. De  
joie, je prenais une expression  
bouffonne et égarée au possible :

Beneath the bush a wolf will howl  
Spitting bright feathers  
From his feast of fowl:  
Like him, I devour myself.

Waiting to be gathered  
Fruits and grasses spend their hours;  
The spider spinning in the hedge  
Eats only flowers.

Let me sleep! Let me boil  
On the altars of Solomon;  
Let me soak the rusty soil,  
And flow into Kendron.

15Finally, O reason, O happiness, I cleared  
from the sky the blue which is darkness,  
and I lived as a golden spark of this light  
*Nature*. In my delight, I made my face look  
as comic and as wild as I could:

باز جسته‌ایم.  
چه را؟ ابدیت را.  
در روشنایی چرخان  
خورشید بر دریا.

\*\*\*

ای جان ابدی‌ام،  
بر سر پیمانت باش  
با وجود شب  
و روز آتشین.

\*\*\*

تو باید خودت را برهانی  
از کشمکش مردم  
و تمجید دنیا  
شما باید پرواز کنید آن گونه که می‌توانید .....

\*\*\*

– نه هرگز ابدیتی  
نه سوشیانیسی.  
علم و بردباری  
عذابی حتمی است.

\*\*\*

<p>Elle est retrouvée. Quoi ? - L'Éternité. C'est la mer mêlée Au soleil.</p> <p>Mon âme éternelle, Observe ton vœu Malgré la nuit seule Et le jour en feu.</p> <p>Donc tu te dégages Des humains suffrages Des communs élans Et voles selon...</p> <p>- Jamais d'espérance Pas d'<i>orietur</i>. Science et patience, Le supplice est sûr.</p>	<p>It is recovered. What? - Eternity. In the whirling light Of the sun in the sea.</p> <p>O my eternal soul, Hold fast to desire In spite of the night And the day on fire.</p> <p>You must set yourself free From the striving of Man And the applause of the World You must fly as you can...</p> <p>- No hope forever No <i>orietur</i>. Science and patience, The torment is sure.</p>
---	--

آتش دروتتان،  
اخگر نرم ابریشمین،  
بی‌کم‌وکاست خویشکاری ماست  
اما کسی به یاد نمی‌آورد.

\*\*\*

باز جسته‌ایم.  
چه را؟ ابدیت را.  
در روشنایی چرخان  
خورشید بر دریا.

۶ / من اپرایی افسانه‌ای شدم: دیدم در دنیا سهم هر کسی خوشبختی است. گُنش نیست زندگانی. صرفاً روشی است از تاراندن گونه‌ای قدرت، وسیله‌ی ویرانی عصیها. اخلاق در مغز آبگونه است.

۷ / به نظرم می‌رسد که هر کسی باید همچنین چند زندگانی دیگر داشته باشد. این نجیبزاده نمی‌داند چه می‌کند: او فرشته است. آن خانواده کجاوه‌ای پر از توله‌سگ است. با برخی آدمها، من اغلب با زمانی از یکی از زندگانیهای دیگرشان بلند صحبت کرده‌ام. و این گونه به خوکی دل بستم.

Plus de lendemain,  
Braises de satin,  
Votre ardeur  
Est le devoir.

Elle est retrouvée !  
- Quoi ? - L'Éternité.  
C'est la mer mêlée  
Au soleil.

---

12Je devins un opéra fabuleux : je vis que tous les êtres ont une fatalité de bonheur : l'action n'est pas la vie, mais une façon de gâcher quelque force, un énervement. La morale est la faiblesse de la cervelle.

17À chaque être, plusieurs *autres* vies me semblaient dues. Ce monsieur ne sait ce qu'il fait : il est un ange. Cette famille est une nichée de chiens. Devant plusieurs hommes, je causai tout haut avec un moment d'une de leurs autres vies. - Ainsi, j'ai aimé un porc.

The fire within you,  
Soft silken embers,  
Is our whole duty  
But no one remembers.

It is recovered.  
What? Eternity.  
In the whirling light  
Of the sun in the sea.

---

12I became a fabulous opera: I saw that everyone in the world was doomed to happiness. Action isn't life: it's merely a way of ruining a kind of strength, a means of destroying nerves. Morality is water on the brain.

17It seemed to me that everyone should have had several *other* lives as well. This gentleman doesn't know what he's doing: he's an angel. That family is a litter of puppy dogs. With some men, I often talked out loud with a moment from one of their other lives. - That's how I happened to love a pig.

۱۸ هیچ نکته‌ای از مجادلات درخشان دیوانگی را - دیوانگی‌ای که به بند کشیده می‌شود، فراموش نکردم: می‌توانم همه‌ی آنها را بازگو کنم، آن ساختار را قلباً بلدم.

۱۹ به سلامتی تظاهر می‌کردم. هراس فرا رسید. دوباره و دوباره در خوابی سنگین فرو رفتم، که گاهی چند روزی طول می‌کشید، و هنگامی که بیدار می‌شدم، رؤیاهای اندوهناکم ادامه داشتند. من برای برداشتی وخیم پخته شدم، و سست‌مایگی‌ام مرا می‌برد به پایین‌دست راههای خطرناک، به لبه‌ی دنیا، به کرانه‌ی کیمریان *Cimmerian*، سپهر گردبادها و ظلمات.

۲۰ باید سفر می‌کردم، تا می‌سترده افسونهایی که مغزم را می‌انباشتند. بر دریا، که آن را چنان دوست می‌داشتم که انگار پلشتی‌ام را می‌شست، تماشا می‌کردم آن صلیب تسلی‌جویی را که بر می‌آمد. رنگین‌کمان نفرینم کرده بود. خوشبختی تاوانم بود، پشیمانی فرساینده‌ام، کرمم: زندگی‌ام همواره خیلی بزرگتر از آن بود که وقف قدرت و زیبایی شود.

۲۱ خوشبختی. شیرینی مرگبار نیشش مرا خروسخوانان بیدار می‌کند، - در مسیح می‌آید، - در تیره‌ترین شهرها:

ای فصلها، ای قصرها!  
کجاست آن جان بی‌گناه؟

\*\*\*

<p>18Aucun des sophismes de la folie, - la folie qu'on enferme, - n'a été oublié par moi : je pourrais les redire tous, je tiens le système.</p> <p>19Ma santé fut menacée. La terreur venait. Je tombais dans des sommeils de plusieurs jours, et, levé, je continuais les rêves les plus tristes. J'étais mûr pour le trépas, et par une route de dangers ma faiblesse me menait aux confins du monde et de la Cimmérie, patrie de l'ombre et des tourbillons.</p> <p>20Je dus voyager, distraire les enchantements assemblés sur mon cerveau. Sur la mer, que j'aimais comme si elle eût dû me laver d'une souillure, je voyais se lever la croix consolatrice. J'avais été damné par l'arc-en-ciel. Le Bonheur était ma fatalité, mon remords, mon ver : ma vie serait toujours trop immense pour être dévouée à la force et à la beauté.</p> <p>21Le Bonheur ! Sa dent, douce à la mort, m'avertissait au chant du coq, - <i>ad matutinum</i>, au <i>Christus venit</i>, - dans les plus sombres villes :</p> <p style="text-align: center;">O saisons, ô châteaux, Quelle âme est sans défaut?</p>	<p>18Not a single one of the brilliant arguments of madness, - the madness that gets locked up, - did I forget: I could go through them all again, I've got the system down by heart.</p> <p>19It affected my health. Terror loomed ahead. I would fall again and again into a heavy sleep, which lasted several days at a time, and when I woke up, my sorrowful dreams continued. I was ripe for fatal harvest, and my weakness led me down dangerous roads to the edge of the world, to the Cimmerian shore, the haven of whirlwinds and darkness.</p> <p>20I had to travel, to dissipate the enchantments that crowded my brain. On the sea, which I loved as if it were to wash away my impurity, I watched the compassionate cross arise. I had been damned by the rainbow. Felicity was my doom, my gnawing remorse, my worm: my life would forever be too large to devote to strength and to beauty.</p> <p>21Felicity! The deadly sweetness of its sting would wake me at cockcrow, - <i>ad matutinum</i>, at the <i>Christus venit</i>, - in the somberest of cities:</p> <p style="text-align: center;">O seasons, O chateaus! Where is the flawless soul?</p>
--	---



آموختم که جادوی  
خوشبختی، همه‌ی ما را گرفتار می‌کند.

\*\*\*

برای خوشبختی، بخوان زندگی را و بستای  
هر بار که خروس گل بانگ بر می‌کشد.

\*\*\*

حالیا همه‌ی آرزومندی رخت بر بسته است:  
زندگانی‌ام را از آن خود کرده است.

\*\*\*

آن افسون، قلب و جان را گرفته است  
و هر تقلایی را از هم پاشاند.

\*\*\*

ای فصلها، ای قصرها!

\*\*\*

و، آه. روزی که ناپدید می‌شود  
روزی است که خواهم مرد.

\*\*\*

ای فصلها، ای قصرها!

---

۲۲ قصه به سر رسید. امروز، می‌دانم چگونه زیبایی را گرامی بدارم.

J'ai fait la magique étude  
Du Bonheur, qu'aucun n'élude.

Salut à lui, chaque fois  
Que chante le coq gaulois.

Ah! je n'aurais plus d'envie :  
Il s'est chargé de ma vie.

Ce charme a pris âme et corps,  
Et dispersé les efforts.

O saisons, ô châteaux,

L'heure de sa fuite, hélas !  
sera l'heure du trépas

O saisons, ô châteaux !

---

22Cela s'est passé. Je sais aujourd'hui  
saluer la beauté.

.I learned the magic of  
Felicity, it enchants us all.

To Felicity, sing life and praise  
Whenever Gaul's cock crows.

Now all desire has gone:  
It has made my life its own.

That spell has caught heart and soul  
And scattered every trial.

O seasons, O chateaus!

And, oh! the day it disappears  
Will be the day I die.

O seasons, O chateaus!

---

22All that is over. Today, I know how to  
celebrate beauty

## ۱۹. ناممکن

آه، زندگانی‌ام در عنفوان کودکی، راهی بی‌پایان به هر فصلی؛ غیرطبیعی پرهیزگاران، ولنگارتر از  
خوبترین گدایان، سرفراز از نداشتن کشوری، دوستی. چه بلاهتی بود. تازه در می‌یابم!

حق داشتم به آدمهای قدیمی بدگمان باشم، آنان که هرگز فرصت دلجویی را از دست نمی‌دادند،  
انگلهایی بر تندرستی و پاکیزگی زنانمان، امروز که زنان تژادی جدا از ما هستند.

حق داشتم به هر چیزی بدگمان باشم: از این رو دارم می‌گریزم!

## 19. L'Impossible

1/Ah ! cette vie de mon enfance, la grande route par tous les temps, sobre surnaturellement, plus désintéressé que le meilleur des mendiants, fier de n'avoir ni pays, ni amis, quelle sottise c'était. - Et je m'en aperçois seulement !

2- J'ai eu raison de mépriser ces bonshommes qui ne perdraient pas l'occasion d'une caresse, parasites de la propreté et de la santé de nos femmes, aujourd'hui qu'elles sont si peu d'accord avec nous. J'ai eu raison dans tous mes dédains : puisque je m'évade !

3. Je m'évade !

## 19. The Impossible

1/Ah! My life as a child, the open road in every weather; I was unnaturally abstinent, more detached than the best of beggars, proud to have no country, no friends, what stupidity that was. - And only now I realize it!

2- I was right to distrust old men who never lost a chance for a caress, parasites on the health and cleanliness of our women, today when women are so much a race apart from us.

3I was right in everything I distrusted: because I am running away!

۴ دارم می‌گیرم.

۵ شرح خواهم داد.

۶ حتی دیروز نجوا می‌کردم: «خدایا، ما ملعون‌ها این پایین زیاد شده‌ایم. تا به حال در ردیف کردنشان بسی وقت زیادی گذاشته‌ام. همه‌شان را می‌شناسم. پیوسته یکدیگر را به جا می‌آوریم. از هم بیزاریم. نیکخواهی در میانمان بیگانه است. با این حال با ادبیم. پیوندهای کاملاً درستی با دنیا داریم.» تعجب‌آور است؟ آی دنیا! آی تاجران و خرفتها! هیچ بی‌شرفی در بین‌مان نیست. اما گروه برگزیدگان چگونه پذیرایمان می‌شوند؟ همین طور مردمی تندخو، مردمی شادمان، برگزیدگانی دروغین وجود دارند، که بی‌باک یا پست به آنها نزدیک شویم. اینها برگزیدگان راستین‌اند، نه ریاکاران مقدس، اینها!

۷ اگر از دو سکه خرد بهره‌مند بودم- و چه تند از دست می‌رود- می‌دانستم که سردرگمی‌هایم از این است که سربرنگاه در نیافتم که همین است مغرب‌زمین، این مرداب‌های غربی. نه آنکه روشنایی رنگ‌پریده است، شکل از هم گسسته است، یا حرکت بیراه شده است ..... همه درست. اکنون جانم می‌خواهد مطلقاً همه‌ی گسترش‌های ستمگرانه‌ای را در بر بگیرد که خود از زمانی که شرق زوال یافت، بر تابیده است..... جانم این را می‌طلبد!

<p style="text-align: right;">4Je m'explique.</p> <p style="text-align: center;">5. Hier encore, je soupirais :</p> <p>6"Ciel ! sommes-nous assez de damnés ici-bas ! Moi, j'ai tant de temps déjà dans leur troupe ! Je les connais tous. Nous nous reconnaissons toujours ; nous nous dégoûtons. La charité nous est inconnue. Mais nous sommes polis ; nos relations avec le monde sont très convenables." Est-ce étonnant ? Le monde ! les marchands, les naïfs ! - Nous ne sommes pas déshonorés. - Mais les élus, comment nous recevraient-ils ? Or il y a des gens hargneux et joyeux, de faux élus, puisqu'il nous faut de l'audace ou de l'humilité pour les aborder. Ce sont les seuls élus. Ce ne sont pas des bénisseurs !</p> <p>7M'étant retrouvé deux sous de raison - ça passe vite ! - je vois que mes malaises viennent de ne m'être pas figuré assez tôt que nous sommes à l'Occident. Les marais occidentaux ! Non que je croie la lumière altérée, la forme exténuée, le mouvement égaré... Bon ! voici que mon esprit veut absolument se charger de tous les développements cruels qu'a subis l'esprit depuis la fin de l'Orient... Il en veut, mon esprit !</p>	<p style="text-align: right;">4I am running away!</p> <p style="text-align: center;">5 I'll explain.</p> <p>6Even yesterday, I kept sighing: "God! There are enough of us damned down here! I've done time enough already in their ranks! I know them all. We always recognize each other; we disgust each other. Charity is unheard of among us. Still, we're polite; our relations with the world are quite correct." Is that surprising? The world! Businessmen, and idiots! - there's no dishonor in being here. - But the company of the elect, how would they receive us? For there are surely people, happy people, the false elect, since we must be bold or humble to approach them. These are the real elect. No saintly hypocrites, these!</p> <p>7Since I've got back two cents' worth of reason - how quickly it goes! - I can see that my troubles come from not realizing soon enough that this is the Western World. These Western swamps! Not that light has paled, form worn out, or movement been misguided... All right! Now my mind wants absolutely to take on itself all the cruel developments that mind had undergone since the Orient collapsed... My mind demands it!</p>
--	--

۸ ..... و این است عاقبت دو سکه خردم. جانم مراقب است، پافشاری می‌کند تا در غرب بمانم. اگر انتظار دارم که به پایان برسد، باید ساکت شود همچنان که همیشه می‌خواستم.

۹ می‌گفتم، به جهنم بیرق‌های شهیدان، همه‌ی سونشانهای هنر، غرور مخترعان، شور چپاولگران. در انتظار بودم تا به شرق بازگردم و به سوی خرد ازلی جاودان. اما این آشکارا رؤیایی است از کاهلی تباه شده!

۱۰ و با این همه اهمیتی به تلاش برای گریختن از رنج مدرن نمی‌دادم. از حکمت قرآن سر در نمی‌آوردم. اما آیا براستی بسیار عذاب‌آور نیست درک این نکته که پس از اعلان آن کشف علمی، مسیحیت، آدمی از خودش مضحکه‌ای ساخته است، آنچه را بدیهی است محک می‌زند، از غرور می‌بالد همچنان که دلایلش را تکرار می‌کند، و فقط این گونه می‌زید! این است عذابی زیرکانه و گیج‌آور. و این است سرچشمه‌ی سرگردانیهای روحی‌ام. طبیعت به همراه آن شاید بی‌خاصیت شود! پرودوم با مسیح زاده شد.

8... Mes deux sous de raison sont finis !  
L'esprit est autorité, il veut que je sois en Occident. Il faudrait le faire taire pour conclure comme je voulais.

9J'envoyais au diable les palmes des martyrs, les rayons de l'art, l'orgueil des inventeurs, l'ardeur des pillards; je retournais à l'Orient et à la sagesse première et éternelle. - Il paraît que c'est un rêve de paresse grossière !

10Pourtant, je ne songeais guère au plaisir d'échapper aux souffrances modernes. je n'avais pas en vue la sagesse bâtarde du Coran. - Mais n'y a-t-il pas un supplice réel en ce que, depuis cette déclaration de la science, le christianisme, l'homme *se joue*, se prouve les évidences, se gonfle du plaisir derépéter ces preuves, et ne vit que comme cela ? Torture subtile, niaise ; source de mes divagations spirituelles. La nature pourrait s'ennuyer, peut-être ! M. Prud'homme est né avec le Christ.

8. ... And that's the end of my two cents' worth of reason! The mind is in control, it insists that I remain in the West. It will have to be silenced if I expect it to end as I always wanted to.

9I used to say, to hell with martyrs' palms, all beacons of art, the inventor's pride, the plunderer's frenzy; I expected to return to the Orient and to original, eternal wisdom. But this is evidently a dream of depraved laziness!

10And yet I had no intention of trying to escape from modern suffering. I have no high regard for the bastard wisdom of the Koran. - But isn't there a very real torment in knowing that since the dawn of that scientific discovery, Christianity, Man has been *making a fool* of himself, proving what is obvious, puffing with pride as he repeats his proofs, and living on that alone! This is a subtle, stupid torment; and this is the source of my spiritual ramblings. Nature may well be bored with it all! Prudhomme was born with Christ.



۱ / آیا به این سبب نیست که ما می‌کاریم! با سبزیهای آبدارمان تب می‌بلعیم، و مستی! و تنباکو! و نادانی! و ایمان کور! آیا این همه اندکی دور از اندیشه، خرد شرق، میهن ازلی نیست؟ چرا باید دنیای مدرنی باشد اگر چنین زهرهایی ابداع می‌شوند!

۲ / کشیشها و واعظها خواهند گفت: البته. اما شما واقعاً دارید به عدن حواله‌مان می‌کنید. از تاریخ گذشته‌ی نژادهای شرقی چیزی نصیبتان نمی‌شود ..... حقیقت همین است. منظورم عدن بود! اصالت چگونه می‌تواند بر رؤیایم اثر کند؟

۳ / فیلسوفان خواهند گفت: دنیا اعصاری ندارد. انسانیت از جایی به جایی حرکت می‌کند، همه این است. شما انسانی غربی هستید. کاملاً آزادید تا در شرفقتان به سر ببرید، با آن پیشینه‌ای که می‌خواهید، و زندگی کنید آنجا آن سان که دوست دارید. شکستگرا نباشید. ای فیلسوفان، شما سهم و کالای مغرب‌زمیتان هستید!

۴ / مراقب باش، ای جان. دیوانه‌وار به سوی رستگاری یورش نیاور. خودت را بار آور! - آه! علم هرگز آن طور که می‌خواهیم نمی‌شتابد!

11N'est-ce pas parce que nous cultivons la brume ? Nous mangeons la fièvre avec nos légumes aqueux. Et l'ivrognerie ! et le tabac ! et l'ignorance ! et les dévouements ! - Tout cela est-il assez loin de la pensée de la sagesse de l'Orient, la patrie primitive ? Pourquoi un monde moderne, si de pareils poisons s'inventent !

12Les gens d'Eglise diront : C'est compris. Mais vous voulez parler de l'Éden. Rien pour vous dans l'histoire des peuples orientaux. - C'est vrai ; c'est à l'Éden que je songeais ! Qu'est-ce que c'est pour mon rêve, cette pureté des races antiques !

13Les philosophes : Le monde n'a pas d'âge. L'humanité se déplace, simplement. Vous êtes en Occident, mais libre d'habiter dans votre Orient, quelque ancien qu'il vous le faille, - et d'y habiter bien. Ne soyez pas un vaincu. Philosophes, vous êtes de votre Occident.

14Mon esprit, prends garde. Pas de partis de salut violents. Exerce-toi ! - Ah ! la science ne va pas assez vite pour nous !

11Isn't it because we cultivate the fog! We swallow fever with our watery vegetables. And drunkenness! And tobacco! And ignorance! And blind faith! - Isn't this all a bit far from the thought, the wisdom of the Orient, the original fatherland? Why have a modern world, if such poisons are invented!

12Priests and preachers will say: Of course. But you are really referring to Eden. There is nothing for you in the past history of Oriental races.... True enough. It was Eden I meant! How can this purity of ancient races affect my dream?

13Philosophers will say: the world has no ages. Humanity moves from place to place, that's all. You are a Western man, but quite free to live in your Orient, as old a one as you want, - and to live in it as you like. Don't be a defeatist. Philosophers, you are part and parcel of your Western world!

14Careful, mind. Don't rush madly after salvation. Train yourself! - Ah! Science never goes fast enough for us!

۵ / اما می‌بینم که جانم به خواب می‌رود!

۶ / اگر از همین دم بیدار بماند، بزودی به حقیقت خواهیم رسید، که شاید همین حالا با فرشتگان گریانش ما را احاطه کرده باشد! ..... - اگر تا این دم بیدار مانده بود، من هرگز از دیرباز به غریزه‌ای منحنی و نمی‌دادم! .... - اگر همیشه بیدار مانده بود، من در خرد غوطه‌ور می‌شدم! .....

۷ / ای خلوص! ای خلوص!

۸ / در این دم بیداری، من بصیرتی از خلوص دارم! از طریق جان به درگاه خدا می‌رویم!

۹ / چه تیره‌روزی فلج‌کننده‌ای!

<p>15- Mais je m'aperçois que mon esprit dort.</p> <p>16S'il était bien éveillé toujours à partir de ce moment, nous serions bientôt à la vérité, qui peut-être nous entoure avec ses anges pleurant !... - S'il avait été éveillé jusqu'à ce moment-ci, c'est que je n'aurais pas cédé aux instincts délétères, à une époque immémoriale !... S'il avait toujours été bien éveillé, je voguerais en pleine sagesse !...</p> <p>17O pureté ! pureté !</p> <p>18C'est cette minute d'éveil qui m'a donné la vision de la pureté !</p> <p>19- Par l'esprit on va à Dieu !</p> <p>20Déchirante infortune !</p>	<p>15- But I see that my mind is asleep.</p> <p>16If it stays wide awake from this moment on, we would soon reach the truth, which may even now surround us with its weeping angels!... - If it had been wide awake until this moment, I would have never given in to degenerate instincts, long ago!... - If it had always been wide awake, I would be floating in wisdom!...</p> <p>17O Purity! Purity!</p> <p>18In this moment of awakening, I had a vision of purity! Through the mind we go to God!</p> <p>19What a crippling misfortune!</p> <p>20- As translated by Paul Schmidt, and published in 1976 by Harper Colophon Books, Harper &amp; Row.</p>
---	--

زبیر کبیر سوم

# چهارم. اشراقها

## ۲۰. کودکی

### I

۱ / بتی زاغ‌چشم و زردکوپال، بی‌پدر و مادر یا بارگاه، ناب‌تر از افسانه‌های مکزیکی و فلمنگی *Flanders*؛ قلمروش لاجوردی و نورسیدگی بی‌باکانه، در می‌نوردد کرانه‌هایی را که خیزاب‌های بدون کشتی فرا می‌خوانند با نام‌هایی وحشیانه یونانی، اسلاوی، سلتی.

۲ / گل‌های رؤیا در کناره‌ی جنگل می‌ترکند و می‌تراوند و سر می‌ریزند، – دختر با لبان نارنجی، زانوان بر هم انداخت در سیلاب پاک که می‌جوشد از میان دشتهایی با برهنگی سایه‌آگین، جان‌پناه، پوشیده با رنگین‌کمان، گیاه، دریا.

## Childhood

### I

1 That idol, black eyes and yellow mop,  
without parents or court, nobler than  
Mexican and Flemish fables; his domain,  
insolent azure and verdure, runs over  
beaches called by the shipless waves,  
names ferociously Greek, Slav, Celt.

2 At the border of the forest - dream  
flowers tinkle, flash, and flare, - the girl  
with orange lips, knees crossed in the clear  
flood that gushes from the fields,  
nakedness shaded, traversed, dressed by  
rainbow, flora, sea.

۳ بانوان که بر تراسهای همجوار دریا می‌پلکند؛ دختر بچه‌ها و غول‌زنان، سیاهان بلندمرتبه در خزهِ زنگاریِ گوهرهای استوار بر خاک پربار درختزار و باغهای کوچک گداخته،- مادران جوان و خواهران بزرگ با چشمانی آکنده از زیارت رفتنها، سلطانه‌ها، شهدختانی ظالمانه با جامه و کالسکه، دوشیزه‌های کوچک و بیگانه و خانمهای جوان نجیبانه و شادمان.

## II

۴ چه اندوهی، هنگامی «جان تنم» و «جان دلم».

۵ اوست، دخترک مرده در پس بوته‌های گل‌سرخ.

۶ مامان جوان، مرحوم، از پله‌ها پایین می‌آید.- درشک‌های عمو روی شنزار می‌سرد. برادر کوچک (در هند به سر می‌برد!) آنجا مقابل غروب در چمنزار صورتیها. پیرمردانی که دفن شده‌اند استوار در برج و بارویی پوشیده از گلهای میخک.

۷ انبوه برگهای طلایی خانه‌ی سردار را در بر گرفته‌اند. آنها در جنوب به سر می‌برند.- راه سرخ را دنبال می‌کنی تا به سرمنزل خالی برسی. قصر فروشی است؛ کرکره‌ها در رفته‌اند. کشیش کلید کلیسا را حتماً برداشته است. اطراف پارک کلبه‌های نگهبانی را رها کرده‌اند. حصارها چندان بلندند که چیزی به نظر نمی‌آید جز سرشاخ‌های نجواگر درختان. پس، در آن حدود هیچ چیز دیده نمی‌شود.



	<p>3Ladies who stroll on terraces adjacent to the sea; baby girls and giantesses, superb blacks in the verdigris moss, jewels upright on the rich ground of groves and little thawed gardens, - young mothers and big sisters with eyes full of pilgrimages, sultanas, princesses tyrannical of costume and carriage, little foreign misses and young ladies gently unhappy.</p> <p>4What boredom, the hour of the "dear body" and "dear heart."</p> <p style="text-align: center;">II</p> <p>5It is she, the little girl, dead behind the rosebushes.</p> <p>6- The young mamma, deceased, comes down the stoop. - The cousin's carriage creaks on the sand. - The little brother (he is in India!) there, before the western sky in the meadow of pinks. The old men who have been buried upright in the rampart overgrown with gillyflowers.</p> <p>7Swarms of golden leaves surround the general's house. They are in the south. - You follow the red road to reach the empty inn. The chateau is for sale; the shutters are coming off. The priest must have taken away the key of the church. Around the park the keepers' cottages are uninhabited. The enclosures are so high that nothing can be seen but the rustling tree tops. Besides, there is nothing to be seen within.</p>
--	---

۸ / چمنزاران تا روستاهای بدون سندان و خروس گسترده‌اند. دریچه‌ی آبگیر باز است. آی مارپیچها و آسیابادهای بیابان، جزیره‌ها و بافه‌ها!

۹ / گلهای جادویی زمزمه می‌کردند. تفاله‌ها او را بر هم بسته‌اند. جانوران با ظرافتی افسانه‌ای پرسه می‌زدند. ابرها بر فراز دریای برکشیده گرد آمدند، ابدیتی از اشکهای گرم ساختند.

### III

۱۰ / در بیشه‌زار مرغی هست. آوازش بازت می‌دارد و بر افروخته‌ات می‌کند.

۱۱ / ساعتی هست که هرگز زنگ نمی‌زند.

۱۲ / گودالی هست با آشیانه‌ای از جانوران سفید.

۱۳ / کلیسایی هست که فرو می‌رود و دریاچه‌ای که بر می‌آید.

۱۴ / کالسکه‌ای کوچک هست یله در شقایق یا آنکه می‌رود دوان در پایین کوره‌راه روبان زده.

۱۵ / دسته‌ای هست از بازیگران کوچک در جامه، یک آن بر کوره‌راهی میان کناره‌ی بیشه‌زاران نگریستند.

8The meadows go up to the hamlets  
without anvils or cocks. The sluice gate is  
open. O the Calvaries and the windmills  
of the desert, the islands and the  
haystacks!

9Magic flowers droned. The slopes  
cradled him. Beasts of a fabulous  
elegance moved about. The clouds  
gathered over the high sea, formed of an  
eternity of hot tears.

### III

10In the woods there is a bird; his song  
stops you and makes you blush.

11There is a clock that never strikes.

12There is a hollow with a nest of white  
beasts.

13There is a cathedral that goes down and  
a lake that goes up.

14There is a little carriage abandoned in  
the copse or that goes running down the  
road beribboned.

15There is a troupe of little actors in  
costume, glimpsed on the road through  
the border of the woods.

۶/ و سرانجام چون گرسنه‌ای و تشنه‌ای، کسی هست که تو را به جلو می‌راند.

#### IV

۷/ من آن معصوم نیايشگر بر سرير همچون جانوراني آسوده که به سوی دریای فلسطین می‌چرند.

۸/ من آن دانش‌پژوهم بر صندلی کدر. بر پنجره‌های کتابخانه شاخه‌ها و باران می‌کوبند.

۹/ من آن پیاده‌ی بزرگ‌راهم نزدیک مسیر بیشه‌زار مچاله. هیاهوی آبگیرها صدای پایم را در خود غرق می‌کند. دیرزمانی می‌توانم بنگرم شستشوی مالیخولیایی غروب خورشید را.

۱۰/ من شاید آن کودک وامانده خواهم بود بر بارانداز که به سوی دریای برکشیده راهش را گرفته است، پسرک دهقانی که کوچه‌ای را پی می‌گیرد که پیشانی بر آسمان می‌کشد.

۱۱/ راهها ناهموارند. کوهپایه‌ها پوشیده از جارواند. هوا راکد است. پرنده‌ها و چشمها چه دورند. این فقط سرانجام دنیایی است در پیش.

#### V

۱۲/ کاش این مقبره‌ی سفیدکاری را در اختیارم می‌گذاشتند، سرانجام، با خطوط برجسته‌ی سیمانی،- دور در فرودست خاک.

16And then, when you are hungry and thirsty,  
there is someone who drives you away.

IV

17I am the saint at prayer on the terrace like the  
peaceful beasts that graze down to the sea of  
Palestine.

18I am the scholar of the dark armchair.  
Branches and rain hurl themselves at the  
windows of my library.

19I am the pedestrian of the highroad by way  
of the dwarf woods; the roar of the sluices  
drowns my steps. I can see for a long time the  
melancholy wash of the setting sun.

20I might well be the child abandoned on the  
jetty on its way to the high seas, the little farm  
boy following the lane, its forehead touching  
the sky.

21The paths are rough. The hillocks are  
covered with broom. The air is motionless.  
How far away are the birds and the springs! It  
can only be the end of the world ahead.

V

22Let them rent me this whitewashed tomb, at  
last, with cement lines in relief, - far down  
under ground.

۲۳ آرنجهایم را بر میز تکیه می‌دهم. چراغ تابان می‌درخشد بر این روزنامه‌هایی که آن قدر ابله‌م که از نو آنها می‌خوانم، و این کتابهای چرت.

۲۴ در فاصله‌ای شگفت بر فراز نشیمنگاه زیرزمینی‌ام، خانه‌ها ریشه می‌زنند، مه گرد می‌آید. گل یا سرخ است یا سیاه. شهری درندشت، شبی بی‌انجام!

۲۵ و کمی پایین‌تر فاضلابها هستند. در هر سو، جز ضخامت این گره چیزی نیست. ورطه‌های لاجوردین، چاههای آتشین شاید. شاید در این ترازهاست که ماهها و ستارگان دنباله‌دار به هم می‌رسند، و افسانه‌ها و دریاها.

۲۶ هنگام دلتنگی‌ام، گوییایی به خیالم می‌آیند از یاقوت کبود، از فلز. من خداوندگار سکوتم. چرا سیمای شکافی رنگ می‌بازد در زیر کنجی از سردابه؟

	<p>23I lean my elbows on the table, the lamp shines brightly on these newspapers I am fool enough to read again, these stupid books.</p> <p>24An enormous distance above my subterranean parlor, houses take root, fogs gather. The mud is red or black. Monstrous city, night without end!</p> <p>25Less high are the sewers. At the sides, nothing but the thickness of the globe. Chasms of azure, wells of fire perhaps. Perhaps it is on these levels that moons and comets meet, fables and seas.</p> <p>26In hours of bitterness, I imagine balls of sapphire, of metal. I am master of silence. Why should the semblance of an opening pale under one corner of the vault?</p>
--	--

## ۲۱. نشان زیبایی

/ زیبایی بالابلند رویاروی برف هستی. سوت‌های مرگ و حلقه‌های موسیقی سحرامیز  
وا می‌دادند پیکر معبود را، تا مانند شب‌جی برآید و بگسترد و بلرزد. زخم‌های کبود و  
افروخته در هیكلی شکوهمند می‌ترکند. - رنگ‌های زندگی تیره می‌شوند و می‌رقصند  
و بر می‌آیند پیرامون بصیرتی در تکوین. ریشه‌ها بر می‌آیند و می‌غرند و طعم  
خشماگین این آثار برخورد می‌کند با هیس‌هیس‌های مرگبار و موسیقی زمختی که  
دنیا در دوردستها پشت سرمان بر مادرِ زیبایی‌مان می‌پراشد. او مانند اول می‌شود،  
به پا می‌خیزد. آه، استخوان‌هایمان را پیکر شیفته‌ی تازه‌ای در بر گرفته است.

+++

۲ آی چهره‌های خاکستری، نشانِ تبار، بازوان بلورین! توپی که جلوش باید برافتم  
در غوغای درختان و هوای سبک!



## 21. Being Beauteous

/Devant une neige un Etre de Beauté de haute taille. Des sifflements de mort et des cercles de musique sourde font monter, s'élargir et trembler comme un spectre ce corps adoré ; des blessures écarlates et noires éclatent dans les chairs superbes. Les couleurs propres de la vie se foncent, dansent, et se dégagent autour de la Vision, sur le chantier. Et les frissons s'élèvent et grondent et la saveur forcenée de ces effets se chargeant avec les sifflements mortels et les rauques musiques que le monde, loin derrière nous, lance sur notre mère de beauté, - elle recule, elle se dresse. Oh ! nos os sont revêtus d'un nouveau corps amoureux.

X X X .

2O la face cendrée, l'écusson de crin, les bras de cristal ! le canon sur lequel je dois m'abattre à travers la mêlée des arbres et de l'air léger !

## 21. Being Beauteous

/Against the snow of Being a high-statured Beauty. Whistlings of death and circles of secret music make the adored body, like a specter, rise, expand, and quiver; wounds of black and scarlet burst in the superb flesh. - Life's own colors darken, dance, and drift around the Vision in the making. - Shudders rise and rumble, and the delirious savor of these effects clashing with the deadly hissings and the hoarse music that the world, far behind us, hurls at our mother of beauty, - she recoils, she rears up. Oh, our bones are clothed with an amorous new body.

X X X .

2O the ashy faces, the crined escutcheon, the crystal arms! the cannon on which I am to fall in the melee of trees and of light air!

## ۲۲. زندگیا

## ۱

آه خیابانهای شگفتِ سرزمین مقدس، سکوه‌های معبد. چه بر سرش رفته است / برهمنی که مرا امثال شرح می‌داد؟ از آن روزگار، از آن دیار، هنوز می‌بینم حتی پیرزنان را. به یاد می‌آورم ساعت‌های نقره‌ای و آفتاب نزدیک رودخانه را، دست دشت بر شانهم و دلجوییهایمان پا بر جا بر ادویه‌زار. - فوجی از کبوتران برافروخته گرد اندیشه‌هایم می‌غرد. من، تبعیدیِ اکنون، زمانی میدانی داشتم که بر آن همه‌ی شاهکارهای ادبی را اجرا می‌کردم، نشاتان می‌دادم توانگریهای ناشنیده را. روایت گنجهایی را یادداشت کرده‌ام که شما پیدا کردید. عاقبت را می‌دانم. خردم مانند آشوب ازلی خوار شد. چیست نیستی‌ام نزد بلاهتی که در انتظار شماست؟

## 22. Vies

### I

/O les énormes avenues du pays  
 saint, les terrasses du temple ! Qu'a-t-  
 on fait du brahmane qui m'expliqua les  
 Proverbes ? D'alors, de là-bas, je vois  
 encore même les vieilles ! Je me  
 souviens des heures d'argent et de  
 soleil vers les fleuves, la main de la  
 compagne sur mon épaule, et de nos  
 caresses debout dans les plaines  
 poivrées. - Un envol de pigeons  
 écarlates tonne autour de ma pensée -  
 Exilé ici, j'ai eu une scène où jouer les  
 chefs-d'oeuvre dramatiques de toutes  
 les littératures. Je vous indiquerais les  
 richesses inouïes. J'observe l'histoire  
 des trésors que vous trouvâtes. Je vois  
 la suite ! Ma sagesse est aussi  
 dédaignée que le chaos. Qu'est mon  
 néant, auprès de la stupeur qui vous  
 attend ?

## 22. Lives

### I

/O the enormous avenues of the  
 Holy Land, the temple terraces! What  
 has become of the Brahman who  
 explained the proverbs to me? Of that  
 time, of that place, I can still see even  
 the old women! I remember silver  
 hours and sunlight by the rivers, the  
 hand of the country on my shoulder  
 and our carresses standing on the spicy  
 plains. - A flight of scarlet pigeons  
 thunders round my thoughts. An exile  
 here, I once had a stage on which to  
 play all the masterpieces of literature. I  
 would show you unheard-of riches. I  
 note the story of the treasures you  
 discovered. I see the outcome. My  
 wisdom is as scorned as chaos. What is  
 my nothingness to the stupor that  
 awaits you?

## II

۲مخترعی هستم بسیار شایسته‌تر از آنان که پیش از من آمده‌اند؛ موسیقیدانی، نیز، که چیزی مانند کلید عشق کشف کرده است. در حال حاضر، نجیبزاده‌ای دهاتی از سرزمینی با آسمانی هشیار، می‌کوشم خودم را بر کشم با خاطره‌ای از کودکی در یوزه‌گرم، شاگردی‌ام، یا سر رسیدنم با کفشهای چوبی، با خاطره‌ای از بحث و جدلها، با خاطره‌ای از پنج یا شش بیوگی، با خاطره‌ای از خوشگذرانیهای قطعی هنگامی که کله‌ی یکنواختم نگهم داشت تا از میزان کردن رفقایم بر آیم. بر آن نصیب قدیم از مسرت الهی حسرت نمی‌خورم: هوای هشیار این حومه‌ی بی‌حفاظ شکاکی هولناکم را نیرومندانه می‌پروراند. اما زمانی که این شکاکی توان ندارد، پس می‌گذارم به کار آید، و زمانی که، به علاوه، من به عذابی تازه دچار می‌شوم، پس می‌پذیرم دیوانه‌ای بس تبهکار باشم.

## III

۳در انبارکی، آنجا که در دوازده سالگی حبس بودم، با دنیا آشنا شدم. کمدی الهی را تذهیب کردم. در دخمه‌ای نمود تاریخ آموختم. در شهرهای شمالی، در عیش و نوشی شبانه با همه‌ی زنان چیره‌دست دیدار کردم. در گذرگاهی عتیقه در پاریس علوم سنتی را آموختم. در جایگاهی باشکوه در حیطة شرق یکنواخت، کار شگفتاوری را کامل کردم و از کار افتادگی درخشانم را از سر گذراندم. خونم را به چرخش در آوردم. خویشکاری‌ام را ادا کردم. دیگر حتی نباید به آن فکر هم کنم. من براستی در فراسوی گور ساکنم، بدون عهده‌داری کاری.

## II

2Je suis un inventeur bien autrement méritant que tous ceux qui m'ont précédé ; un musicien même, qui ai trouvé quelque chose comme la clef de l'amour. À présent, gentilhomme d'une campagne aigre au ciel sobre, j'essaye de m'émouvoir au souvenir de l'enfance mendicante, de l'apprentissage ou de l'arrivée en sabots, des polémiques, des cinq ou six veuvages, et quelques nocces où ma forte tête m'empêcha de monter au diapason des camarades. Je ne regrette pas ma vieille part de gaîté divine : l'air sobre de cette aigre campagne alimente fort activement mon atroce scepticisme. Mais comme ce scepticisme ne peut désormais être mis en oeuvre, et que d'ailleurs je suis dévoué à un trouble nouveau, - j'attends de devenir un très méchant fou.

## III

3Dans un grenier où je fus enfermé à douze ans j'ai connu le monde, j'ai illustré la comédie humaine. Dans un cellier j'ai appris l'histoire. À quelque fête de nuit dans une cité du Nord, j'ai rencontré toutes les femmes des anciens peintres. Dans un vieux passage à Paris on m'a enseigné les sciences classiques. Dans une magnifique demeure cernée par l'Orient entier j'ai accompli mon immense et passé mon illustre retraite. J'ai brassé mon sang. Mon devoir m'est remis. Il ne faut même plus songer à cela. Je suis réellement d'outre-tombe, et pas de commissions.

## II

2I am the inventor more deserving far than all those who have preceeded me; a musician, moreover, who has discovered something like the key of love. At present, a country gentleman of a bleak land with a sober sky, I try to rouse myself with the memory of my beggar childhood, my apprenticeship or my arrival in wooden shoes, of polemics, of five or six widowings, and of certain convivalities when my level head kept me from rising to the diapason of my comrades. I do not regret my old portion of divine gaiety: the sober air of this bleak countryside feeds vigorously my dreadful skepticism. But since this skepticism cannot, henceforth be put to use, and since, moreover, I am dedicated to a new torment, - I expect to become a very vicious madman.

## II

3In a loft, where I was shut in when I was twelve, I got to know the world, I illustrated the human comedy. I learned history in a wine cellar. In a northern city, at some nocturnal revel, I met all the women of the old masters. In an old arcade in Paris, I was taught the classical sciences. In a magnificent dwelling encircled by the entire Orient, I accomplished my prodigious work and spent my illustrious retreat. I churned up my blood. My duty has been remitted. I must not even think of that anymore. I am really from beyond the tomb, and no commissions.

## ۲۳. به یک دلیل

۱/ به تلنگر انگشتت بر طبل همه‌ی آواها می‌تراوند و نوایی تازه سر می‌گیرد.

۲/ به یک گامت باجخواهی مردان نو و قدم‌روشان.

۳/ سر بر می‌تابی، – آی عشق نو!

۴/ سر بر می‌گردانی، – آی عشق نو!

۵/ «بختمان را دگرگون ساز. بلایا را پریشان کن. با زمانه بی‌اغازیم.» بر تو بچه‌ها چنین  
آواز سر می‌دهند. «بر آور هر کجا گوهر سرنوشت و آرزوهایمان را.» از تو این را  
می‌طلبند.

۶/ ای رسیده از سراسر زمان، که هر جایی خواهی رفت.

### 23. À une Raison

1Un coup de ton doigt sur le  
tambour décharge tous les sons et  
commence la nouvelle harmonie.

2Un pas de toi, c'est la levée des  
nouveaux hommes et leur en-marche.

3Ta tête se détourne : le nouvel amour !  
Ta tête se retourne, - le nouvel amour !

4"Change nos lots, crible les fléaux, à  
commencer par le temps" te chantent  
ces enfants. "Elève n'importe où la  
substance de nos fortunes et de nos  
vœux" on t'en prie.

5Arrivée de toujours, qui t'en iras  
partout.

### 23. To a Reason

1A rap of your finger on the drum fires  
all the sounds and starts a new harmony.

2A step of yours, the levy of new men and  
their marching on.

3Your head turns away: O the new love!

4Your head turns back, - O the new love!

5"Change our lots, confound the plagues,  
beginning with time", to you these  
children sing. "Raise no matter where the  
substance of our fortune and our desires"  
they beg you.

6Arrival of all time, who will go  
everywhere.

## ۲۴. صبح سرمستی

/ آی خوبم! آی زیبایم! معرکه‌ی هولناکی که به اشتباه نمی‌گیرم! صلابه‌ی طلسمها! درود بر کار شگفت و بر پیکر شگرف، بر زمان ازلی! میان خنده‌ی بچه‌ها می‌آغازد. و با خنده‌شان به پایان خواهد رسید. این زهر در رگهایمان باقی خواهد ماند حتی هنگامی که هیاهو وارونه شود، ما برگردانده می‌شویم به ناهماهنگی قدیم. آه اکنون شاید این سان شایسته‌ی این شکنجه‌ها! شوریده بر می‌گیریم آن پیمان فراآدمی که بر جسم و جان آفریده‌مان گذاشتند: آن پیمان، آن دیوانگی! ظرافت، علم، غضب! آنها پیمان بستند درخت نیکی و بدی را در ظلمات دفن کنند، حرمت ظالمانه دفن شود آن سان که ما عشق بسیار نابمان را تا این سو بکشانیم. با بیزاری‌ای آشکارا آغازید و پایان یافت،- ناتوان تا به چنگ آوریم این ابدیت را،- پایان یافت در آشوب عطرها.



## 24. Matinée d'ivresse

/O mon Bien ! O mon Beau ! Fanfare  
atroce où je ne trébuche point ! Chevalet  
féérique ! Hourra pour l'oeuvre inouïe et  
pour le corps merveilleux, pour la  
première fois ! Cela commença sous les  
rires des enfants, cela finira par eux. Ce  
poison va rester dans toutes nos veines  
même quand, la fanfare tournant, nous  
serons rendus à l'ancienne inharmonie. O  
maintenant, nous si digne de ces tortures !  
rassemblons fervemment cette promesse  
surhumaine faite à notre corps et à notre  
âme créés: cette promesse, cette démence  
! L'élégance, la science, la violence ! On  
nous a promis d'enterrer dans l'ombre  
l'arbre du bien et du mal, de déporter les  
honnêtetés tyranniques, afin que nous  
amenions notre très pur amour. Cela  
commença par quelques dégoûts et cela  
finit, - ne pouvant nous saisir sur-le-  
champ de cette éternité, - cela finit par une  
débandade de parfums.

## 24. Morning of Drunkenness

/O my Good! O my Beautiful!  
Appalling fanfare where I do not falter!  
rack of enchantments! Hurrah for the  
wonderful work and for the marvelous  
body, for the first time! It began in the  
midst of children's laughter, with their  
laughter will it end. This poison will  
remain in all our veins even when, the  
fanfare turning, we shall be given back to  
the old disharmony. O now may we, so  
worthy of these tortures! fervently take  
up the superhuman promise made to our  
created body and soul: that promise, that  
madness! Elegance, science, violence!  
They promised to bury in darkness the  
tree of good and evil, to deport tyrannic  
respectability so that we might bring  
hither our very pure love. It began with a  
certain disgust and it ends, - unable to  
grasp this eternity, - it ends in a riot of  
perfumes.

رخنده‌ی بچه‌ها، رازداری بردگان، ریاضت دوشیزگان، بیزاری چهره‌ها و موارد اکنونی، مقدس باد همگی‌تان در خاطر این شب‌زنده‌داری. با هر گونه ناهنجاری آغازید، هان به پایان می‌رسد با فرشته‌های شعله و یخ.

شب‌زنده‌داری کوتاه سرمستی، یا قدوس! تنها به سبب نقابی که بر ما ارزانی داشته‌اید. ما ادایت می‌کنیم، ای طریقت. از یاد نمی‌بریم همین دیروز را که به هر کدام از اعصارمان شکوه بخشیدی. به زهر ایمان آورده‌ایم. می‌دانم چه گونه هر روز از زندگانی کاملان بگذریم.

۴/اکنون زمان حشاشین است.

<p>2Rire des enfants, discrétion des esclaves, austérité des vierges, horreur des figures et des objets d'ici, sacrés soyez-vous par le souvenir de cette veille. Cela commençait par toute la rustrerie, voici que cela finit par des anges de flamme et de glace.</p> <p>3Petite veille d'ivresse, sainte ! quand ce ne serait que pour le masque dont tu as gratifié. Nous t'affirmons, méthode ! Nous n'oublions pas que tu as glorifié hier chacun de nos âges. Nous avons foi au poison. Nous savons donner notre vie tout entière tous les jours.</p> <p>4Voici le temps des <u>Assassins</u>.</p>	<p>2Laughter of children, discretion of slaves, austerity of virgins, loathing of faces and objects here, holy be all of you in memory of this vigil. It began with every sort of boorishness, behold it ends with angels of flame and ice.</p> <p>3Little drunken vigil, holy! if only because of the mask you have bestowed on us. We pronounce you, method! We shall not forget that yesterday you glorified each one of our ages. We have faith in the poison. We know how to give our whole life every day.</p> <p>4Now is the time of the <u>Assassins</u>.</p>
---	---

## ۲۵. گفته‌ها

۱ / آن دم که دنیا به هیئت تک‌بیشه‌ای تاریک در آید نزد سرگشتگی چهارچشممان،-  
کرانه‌ای برای دو کودک وفادار،- خانه‌ای آهنگین برای همدلی نابمان،- شما را  
می‌یابم.

۲ / باشد که اینجا باشد در زیر فقط پیرمردی، قشنگ و آرام در میان «تجملی بی‌نظیر»،  
- و به پایتان بیفتم.

۳ / باشد که همه‌ی خاطراتتان را زنده کنم،- باشد که کسی باشم که بتوانم دست و  
پای شما را ببندم،- و خفه‌تان کنم.

## 25. Phrases

1/Quand le monde sera réduit en un seul bois noir pour nos quatre yeux étonnés, - en une plage pour deux enfants fidèles, - en une maison musicale pour notre claire sympathie, - je vous trouverai.

2Qu'il n'y ait ici-bas qu'un vieillard seul, calme et beau, entouré d'un "luxue inoui", - et je suis à vos genoux.

3Que j'aie réalisé tous vos souvenirs, - que je sois celle qui sait vous garrotter, - je vous étoufferai.

~~~~~

## 25. Sentences

1/When the world is reduced to a single dark wood for our four eyes' astonishment, - a beach for two faithful children, - a musical house for one pure sympathy, - I shall find you.

2Should there be here below but a single old man, handsome and calm in the midst of "incredible luxury", I shall be at your feet.

3Should I have realized all your memories, - should I be the one who can bind you hand and foot, - I shall strangle you.

~~~~~

۴/هنگامی که بسیار نیرومندیم،- چه کسی پس می‌کشد؟ بسیار سرخوش، چه کسی پروای ریشخندی دارد؟ هنگامی که بسیار بدیم،- چه بر سرمان می‌آورند.

۵/بیارایید خود را، برقصد، بخندید،- هرگز نمی‌توانم عشق را بیرون از پنجره پرتاب کنم.

۶- همدم، دختر گدا، بچه‌ی غول! آی همه نزدت یکسانند این زنان اندوهگین، این نیرنگها، و گرفتاریهایم. با ما در آویز با آوای محالت، آوایت. شالوده‌ی تسکین دهنده‌ی این نومیدی فرومایه.

<p>4Quand nous sommes très forts, - qui recule ? très gais, qui tombe de ridicule ? Quand nous sommes très méchants, que ferait-on de nous.</p> <p>5Parez-vous, dansez, riez, - Je ne pourrai jamais envoyer l'Amour par la fenêtre.</p> <p>~~~~~</p> <p>6- Ma camarade, mendiante, enfant monstre ! comme ça t'es égal, ces malheureuses et ces manoeuvres, et mes embarras. Attache-toi à nous avec ta voix impossible, ta voix ! unique flatteur de ce vil désespoir.</p>	<p>4When we are very strong, - who draws back? very gay, - who cares for ridicule? When we are very bad, - what would they do with us.</p> <p>5Deck yourself, dance, laugh, - I could never throw Love out of the window.</p> <p>~~~~~</p> <p>6- My comrade, beggar girl, monster child! ٦ O it's all one to you these unhappy women, these wiles, and my discomfiture. Bind yourself to us with your impossible voice, your voice! sole soother of this vile despair.</p>
--	--

## ۲۶. شب‌زنده‌داری

/ آرمیدنی است در روشنایی، نه شب نه کاهلی، بر بستر یا چمنزار.  
یار است، نه شوریده، نه سست. یار.  
دلبر است، نه جفاکار، نه جفاکش. دلبر.  
هوا و دنیایی بی‌جوینده. زندگانی.  
– براستی همین بود؟  
و خنکای رؤیا.

## II

روشنایی تاج پاسگاه را دوباره زنده کرد. از انتهای هر دو سوی تالار – با آذین‌بندیهای ناچیز – برآمدگیها ناهماهنگ به هم می‌پیوندند. دیوار روبروی پاسبان رشته‌ای است روحانی از بخشهای جوی کتیبه‌ها، نوارها و رخداد‌های زمین‌شناسی و رؤیای تند و تیز گروههای احساساتی نزد مردمی با همه‌ی ویژگیهای ممکن و مظاهر ممکن.



## 26. Veillées

### I

*1* C'est le repos éclairé, ni fièvre ni  
 langueur, sur le lit ou sur le pré.  
 C'est l'ami ni ardent ni faible. L'ami.  
 C'est l'aimée ni tourmentante ni  
 tourmentée. L'aimée.  
 L'air et le monde point cherchés. La  
 vie.  
 - Etait-ce donc ceci ?  
 - Et le rêve fraîchit.

### II

*2* L'éclairage revient à l'arbre de bâtisse.  
 Des deux extrémités de la salle, décors  
 quelconques, des élévations  
 harmoniques se joignent. La muraille  
 en face du veilleur est une succession  
 psychologique de coupes, de frises de  
 bandes atmosphériques et d'accidents  
 géologiques. - Rêve intense et rapide  
 de groupes sentimentaux avec des êtres  
 de tous les caractères parmi toutes les  
 apparences.

## 26. Vigils

### I

*1* It is a repose in the light, neither fever  
 nor langour, on the bed or on the meadow.  
 It is the friend neither violent nor weak.  
 The friend.  
 It is the beloved neither tormenting nor  
 tormented. The beloved.  
 Air and the world not sought. Life.  
 - Was it really this?  
 - And the dream grew cold.

### II

*2* The lighting comes round to the crown  
 post again. From the two extremities of the  
 room - decorations negligible - harmonic  
 elevations join. The wall opposite the  
 watcher is a psychological succession of  
 atmospheric sections of friezes, bands, and  
 geological accidents. Intense quick dream  
 of sentimental groups with people of all  
 possible characters amidst all possible  
 appearances.

### III

۳/شبانه چراغها و قالیچه‌های شب‌زنده‌داری همه‌های از خیزابها می‌سازند در امتداد  
لاشهی کشتی و اطراف سکان. دریای شب‌زنده‌داری مانند سینه‌های امیلی *Emily*.  
آویزها، آویخته تا نیمه‌راه، سبزه‌ای از توری سایه‌اندودِ زمردین، ستیغِ قمریکان  
شب‌پا.

.....

۴/لوحه‌ی اجاق سیاه، خورشیده‌های واقعی ساحلها؛ آه! چاههای جادویی؛ فقط چشم‌انداز  
غروب، اکنون.

III	III
<p>3Les lampes et les tapis de la veillée font le bruit des vagues, la nuit, le long de la coque et autour du steerage. La mer de la veillée, telle que les seins d'Amélie. Les tapisseries, jusqu'à mi-hauteur, des taillis de dentelle teinte d'émeraude, où se jettent les tourterelles de la veillée.</p> <p>.....</p>	<p>3The lamps and the rugs of the vigil make the noise of waves in the night, along the hull and around the steerage. The sea of the vigil, like Emily's breasts. The hangings, halfway up, undergrowth of emerald tinted lace, where dart the vigil doves.</p> <p>.....</p>
<p>4La plaque du foyer noir, de réels soleils des grèves : ah ! puits des magies ; seule vue d'aurore, cette fois.</p>	<p>2The plaque of the black hearth, real suns of seashores; ah! magic wells; only sight of dawn, this time.</p>

## ۲۷. سپیده

۱ / من سپیده تابستان را در آغوش کشیدم.

۲ هنوز بر پیشانی کاخها لرزشی نبود. آب راکد بود. سایه‌ها در مسیر بیشه‌زار اردو زده بودند. می‌رفتم، نفسم تند و گرم بر می‌آمد، و گوهرها می‌نگریستند، و بالها بی‌صدایی بر می‌آمدند.

۳ نخستین مخاطره بود: در کوره‌راهی آکنده از شادابی و تابشهای پریده‌رنگ، گلی نامش را برایم خواند.

۴ خندیدم به آبشاری تُرد که در میان صنوبرها بر می‌آشفت: بر ستیغ نقره‌گون ایزدبانو را به جا آوردم.

## 27. Aube

1J'ai embrassé l'aube d'été.

2Rien ne bougeait encore au front des palais. L'eau était morte. Les camps d'ombres ne quittaient pas la route du bois. J'ai marché, réveillant les haleines vives et tièdes, et les pierreries regardèrent, et les ailes se levèrent sans bruit.

3La première entreprise fut, dans le sentier déjà empli de frais et blêmes éclats, une fleur qui me dit son nom.

4Je ris au wasserfall blond qui s'échevela à travers les sapins : à la cime argentée je reconnus la déesse.

## 27. Dawn

1I embraced the summer dawn.

2Nothing yet stirred on the face of the palaces. The water is dead. The shadows still camped in the woodland road. I walked, waking quick warm breaths, and gems looked on, and wings rose without a sound.

3The first venture was, in a path already filled with fresh, pale gleams, a flower who told me her name.

4I laughed at the blond wasserfall that tousled through the pines: on the silver summit I recognized the goddess.

هآن گاه یک‌به‌یک پرده‌ها را کنار کشیدم. در گذر دست جناندم. در راه دشت، خروس را هشیار کردم. سپیده در شهر، از میان برجها و گنبدها می‌گریخت، و او را دوان همچنان که گدایی بر سکوه‌ای مرمر، به پیش می‌راندم.

۶فرازگاه راه نزدیک بیشه‌زار برگ‌بو در جامه‌های انبوهش او را در بر گرفتم، و اندکی پیکر بیکران‌ش را حس کردم. سپیده و بچه کنار بیشه پایین افتادند.

۷به بیداری، نیمروز بود.

<p>5Alors, je levai un à un les voiles. Dans l'allée, en agitant les bras. Par la plaine, où je l'ai dénoncée au coq. A la grand'ville elle fuyait parmi les clochers et les dômes, et courant comme un mendiant sur les quais de marbre, je la chassais.</p> <p>6En haut de la route, près d'un bois de lauriers, je l'ai entourée avec ses voiles amassés, et j'ai senti un peu son immense corps. L'aube et l'enfant tombèrent au bas du bois.</p> <p>7Au réveil il était midi.</p>	<p>5Then, one by one, I lifted up her veils. In the lane, waving my arms. Across the plain, where I notified the cock. In the city, she fled among the steeples and the domes, and running like a beggar on the marble quays, I chased her.</p> <p>6Above the road near a laurel wood, I wrapped her up in gathered veils, and I felt a little her immense body. Dawn and the child fell down at the edge of the wood.</p> <p>7Waking, it was noon.</p>
--	---

## ۲۸. چشم‌انداز دریا

ارابه‌های مس و نقره-  
عرشه‌های نقره و فولاد-  
بر می‌شکنند کفاب را،-  
کُنده‌ها و خاربنها را بر می‌کنند.  
همراه راههای خلنگزار،  
و رشته‌های شگفت جزر،  
حلقه‌وار به سوی شرق روانند،  
به سوی سکونهای جنگل،-  
به سوی تیرکهای بارانداز،  
و / رودررو، بر لبه‌اش گردبادهای روشنایی می‌کوبند.



## 28. Marine

Les chars d'argent et de cuivre -  
Les proues d'acier et d'argent -  
Battent l'écume, -  
Soulèvent les souches des ronces.  
5Les courants de la lande,  
Et les ornières immenses du reflux  
Filent circulairement vers l'est,  
Vers les piliers de la forêt, -  
Vers les fûts de la jetée,  
Dont l'angle est heurté par des  
10tourbillons de lumière.

## 28. Seascape

Chariots of copper and of silver -  
Prows of silver and steel -  
Thresh upon the foam, -  
Upheave the stumps and brambles.  
5The currents of the heath,  
And the enormous ruts of the ebb,  
Flow circularly toward the east,  
Toward the pillars of the forest, -  
Toward the boles of the jetty,  
10Against whose edge whirlwinds of  
light collide.

## Sensation

Par les soirs bleus d'été, j'irai dans les sentiers,  
Picoté par les blés, fouler l'herbe me nue:  
Preneur, j'en sentirai la fraîcheur à mes pieds.  
Je laisserai le vent baigner ma tête nue.

Je ne partirai pas, je ne penserai rien:  
Mais l'amour infini me montera dans l'âme,  
Et j'irai loin, bien loin, comme un bohémien,  
Par la Nature, - heureux comme avec une femme.

Arthur Rimbaud

7 Mars 1870.

زینب میر تقی میر، پیم

پیوست

# همبازیان گمشده ک آرتور

رمبو

شاپور احمد ک

Gôter dans le sous-bois. Henri Le Sidaner (1862-1939)

## همبازیان گمشده‌ی آرتور رمبو

۱ / می‌خواهم چشم‌هایم را ببندم، نه آنکه از جا در آورم بلکه بدان گونه که آذرخش،  
شب‌ی خاکستری و سرد را در زنجوره‌ی درختچه‌ای می‌آویزد.

۲ / زیر قوسی که شانه و گرده‌مان را می‌سود، آهوی سوخته بود، سرو وارونه و  
خوناب. الآن همه چیزمان به هم رسیده است. بچه‌های پیر و پارسالی یکباره به هم  
دوختیم خم ابرو و زرخدان قشنگ یکدیگر را.

۳ / تنه‌های تنه‌ی خورشید بر سر و کولم باریدند و خزیدیم به دهکوره‌ی خشتی، آه.

۴ / گاهی نیلی‌فر و آذرچهر و انوشه‌روان لکه‌های شرمگین هم را به هم می‌زنیم. بر  
سر نیمکت جنگیدیم آه نیلی‌فر، تا دل تابناک را بغشیریم.

۵ نیلی‌فر جلد بیشتر فانوسها را نشان زد. سرانگشت گرمسیری‌اش هوا را خال کوبید. نفهمیدم آذرچهر چرا این قدر کوتاه بود و نارنج‌بو. و پله‌های شکسته را خوشگل آغشت به کورسوی بغض به کنار.

۶ دوست داشتم تا صبح به سنگچین گداخته‌ی نخستین شب پشت کنم تا پس از فرو رفتن در برگ و دود خوش‌پلنگ هرزه‌درایی کنیم، آه.

۷ چرا این چرخها را با خود زود آورد نیلی‌فر؟ یکی‌مان میان راه خواهیم زایید و ناگزیر هر کدام سر خواهیم کشید میان درختچه‌ای، آه، و دندانهای آذرخش کفترهای نغله را به بازی خواهند گرفت، و جان ماه.

۸ چی گفتی؟ جان ماه؟ بگذارم، بگذارم. می‌خواهی گهواری خاکی‌ام را بکاوم، نیلی‌فر؟ و زودزود به کمینگاهمان سر می‌زد. و سرخوش زیر بغض مهربانمان در می‌افتیم، آه همین جا.

۹ گونه‌ی شب پاره است. پاییز روشن است. مویه‌ی نرده‌هایی که در خارهای سیمین و پر خون قایم می‌شود، شگفتا کسی را بی‌پروا نکرده است. و گنجشکی دیروقت و چند جنبنده‌ی ناشناس سر در لاک هم فرو گذاشتند. نمی‌خواهیم همه چیز به هم برسد، حتی گوشت و خورشید. طوری نیست. آیا ما دیگر بار رود را

ساخته‌ایم، تا پوست سگ بی‌پوشانیم. آه گاه نرم خواهیم غلتید در زبانه‌ای مَشت و زعفرانی، و در او زانو خواهیم زد، و بارور خواهد شد. آن گاه ماییم کور و لنگ با گفتاری جفنگ در شبستانی پوک.

• / آه فلزِ آفتاب همان گوشت بهار است که زنگ‌زنگ زنگوله‌های ناپیدایش سایه‌ی دیوآسای دره را تا کوهانی فرهمند می‌کاوید، و سکوتی گرم و خفه فرو می‌پوشانیدم بر همه چیزمان و صورتهای زین و افزارپوش. جنهای بی‌همتا خمیر طلا می‌کشیدند بر دوشیزگانی که نزدیک بود در سایه‌ی غصه کز کنند و هیچ گاه باز نگردند مگر جسمشان و رختی که خود ندوخته‌اند. پتیاره‌ای پیدا خواهد شد تا بر تختی چوبی نزدیک درختچه‌ی گدا بلمد تا سروته نیمروز را به انگشت در خاک فرو کند. در خواب همه‌مان خشکه‌لبخندی خواهیم زد به چند فرشته‌ی جُربزه‌دار که تازه از پایتخت به کنار رود آمده‌اند و پاهای کرختشان را می‌شویند. همه را می‌شناسند، و همه‌ی اقیانوسی را که خود سر در نمی‌آورد پادشاه است یا یابویی بی‌گناه.

// / عشق موهایمان را به هم خواهد ریخت. پر و پوشالمان را حنا مالید، آوخ. هنگامی که سوزنهای چمن چانه و گونه‌مان را از شبگیر تا الآن خیس کرده‌اند، کارتنها را زیر آسمان چنگ خواهیم زد. و عشق چه کار خواهد کرد با دلهای لکه‌دار؟ و همسر و کودکی ناشناس او را پاس می‌دارند.

۱۲ / آهوی کوهی را تازه زیر پل توی کوله‌پشتی‌ام قایم کرده بودم. و نوزادی خونابه‌آگین خواهد بود در تفل آفتاب. سبد سنگین بود و آویزان. چراغی بود که می‌سوخت. گوشت و خورشید را سر صبح در ایستگاه به آغوش بسته بودیم. قناری مرده همان نیمکت بود. پاشنه‌هایمان زیبا سینه‌ی فرتوت را می‌کاویدند. پسر خوب از جا پرید و حلقه را دید. فره بود و می‌تایید. تنه‌ی خورشید می‌خواست روی تنه وایسد. حلقه سرد بود و زیبا بود و نازک. و گوشت را به جان خود مالیدم. خورشید بود. و آن شبستان پوچمان و پل دراز با فانوسهای مچاله همگی سوار ایستگاه بودند و چتریها را بر تن نثر یکدیگر فریفتیم.

۱۳ / چرا به روی بام پوسیده رفتم؟ دشنام بچه‌ها آفتاب را می‌برید و گنبدها یکی‌یکی می‌گداختند. باد ریشه دوانده بود، و پرندگان. و جسد ماه دراز کشیده بود. هر کدام دستش بود، گدا و خراب، آراسته بود. و خودخواسته اینجا را جست. خانه را تنگ کرده بود تا وراجی را ادامه دهد. و چشمهایش را بست. آب سیاه را پشت‌دستی زدم. لاشه‌سنگی بود که هی فرو می‌رفت. جیک‌جیک کردیم و پوستمان نزدیکیهای دکه زیبا شد. پشت‌بام چه می‌شود؟ فرشته گیج بود. همان جا ساکت نشست. پنجه‌هایش چه کوچولو بود. دلش دوست نداشت بازی کنم. می‌ترسید. هر وقت می‌خواست، همه را از بچه‌ها می‌پرسید. و هر جایی پیدا می‌شدند.

۴ / غصه نخورین بچه‌ها. صبح زود بیرون می‌زنید. گرچه بارها در سایه‌روشن غمناک بر سر و کول هم کوبیدیم، همه چیز گذشت. شگفت زمانه‌ای است لجنهای بی‌نقره. کوچکی طنازتان کمر را آذین بسته بود تا یکباره عطر شوم ناکسی چترهای پر خون و طلایی‌تان را نرم بر آشوبد. پناه بر خدا، دانسته رو کردید به پست فطرتی که یا نیک بر می‌آورد جسم خود را و خشت را و یا همو زبان‌بازی است که شاعر می‌شود و بی‌همه‌چیزی است شادکام که هنوز بدون پیش نشستن در کورسوی زهری آخمتوا (هین) نخفته است. همین جا تیغ‌های هراس را دست مالیدیم و زیبا بالا آمدید. چیزی نبود. سر یک هفته سراغ مارکسیستهای کله‌سختی خواهید رفت تا دشنام‌هایمان را آهسته کنید به زمین و زمان و رکوبیم و تسوه‌تایوا و اون سوفیای ناجنس. چه برگردانهایی با آنها ردوبدل کرده‌ام، اوف از این رذالت و لاسیدن با گاوهای پیسه کنار تالابهای قطبی. برفتید بی‌سروصدا با فرشته‌ها سرود و آبرنگ کار می‌کردید. این رنگ‌آمیزی خشن با فانوسها چه فایده‌ای داشت، نیلی‌فر؟ به همه می‌گیم. من سر کدام را شانه می‌زنم؟ کتاب شعرم را برایشان ارمغان می‌آورم. حظ کردم توی چشم‌هایشان سبزی پاک می‌کردیم. این جوری دوست داریم. خدا شر این دوستدار سفید را بکند. چقدر کش می‌دهند آن را. همه چیز را سر جایش گذاشتم. اگر سرم را بزنند حاضر نیستم به دفه دیگه همپوست شاعری جهود بشم. مثل مار خزید. توی درختی جاش می‌شد. پوست را همه شب به کول کشیدم. شب کثیفی بود پر مهتاب. ماه ارزان و عتیقه آمده بود وسطمان بی‌بخار گوش سپرد.



همین جا فهمیدم که سینه‌ام دارد می‌خشکد، آذرچهر. خیلی خب، باشه، غصه نمی‌خورم. پنجه‌ام لحظه‌ای سابید در حلقه‌های تیزی که می‌چکد بر سر و کول آن شکلک کلفت. افسوس، جامی دیگر بر نگرفت.

۵/ اما سرابه‌ای تیز پیایی لیز می‌خورند و دریای خشک را می‌برند و چهره‌ی دژمِ آفتاب و سرو را وا می‌گذارند اینجا در کمینگاه تا عشق یواشکی با مقرض خود دخترکان زهری را باز بتراشد، و به دریایم خواهد افکند. آن گاه که دریا جانوری است خشکیده تا بر تیغه‌های دلیرش مویه کنم، گویی ننه‌ی خود را یافته‌ام. و از نو پشت کرده‌ام به پایتخت، آنجا که شما نیز دل را بر تنگهی دست می‌تابانید رویاروی آن سایه‌ی مردانه و کهن (آه چه جشنی است، چه شبستانهایی دروغین) که گوشت و خورشید هر اندام خوشدل را به سطل‌پاره‌ی رنگین‌کمانی می‌سپارد.

۶/ آن گاه در این گذار بی‌سرانجام هیچ نجس نشدیم حتی اگر شبگیر باز آرتور رمبو (علیه العنه) به سر وقت هیکل خواب گرفته‌مان آمده باشد اما نجس نشدیم. و نیلی‌فر را دوست دارم. و آذرچهر را دوست دارم. و انوشه‌روان را در آغوش می‌کشم. نخواهم فهمید یکی‌مان هیکل باران را بر دوش کشیدیم تا در سایه‌ی شبستان بنشانیم. پل‌گسیخته و حصیری است. و سکه‌ها گل خواهند انداخت بر سینه و پیشانی‌مان زیر کمان زمختی که هیکلمان را می‌سود. چشم به راه دهکوره‌های تندر خواهیم پلکید.

۷ / اما اسبهای کیانی، دخترکان نیمه‌خفته‌ی شهریاران پرده‌ی ژنده‌ی خورشید را به نیش می‌کشند و زنگ‌زنگ دره (آنجا که هیچ وقت بروبچه‌های رودخانه رنگهای گوشت یکدیگر را به خنده نخواهند دوخت) آسمان را کج و بارور نگه می‌دارد. آن گاه رخت رزمگاهی خود را به یک سو می‌افکنم تا دالانهای نمکین رود را فرا چنگ آورم. بر سکوهایی که مانده‌ی سوره‌های بی‌پروا و تاجهای گلگون هنوز چشم و رو را می‌نوازند، سر می‌گذارم و پلنگ‌آسا می‌نالَم. شاید آذرچهر زیر انار پیر و فیروزه‌ای شیر دهد. پاره‌های تن خورشید را انوشه‌روان زیر پا له خواهد کرد. و سرانجام یگانه گاو دهکده از غصه خواهد مرد. و چراغ مچاله‌ای خواهد شد در شب گل سرخمان. آه نیلی‌فر، چه آسوده خاروخاشاک سراب را پشت سر گذاشتی تا کنار شب خاکی‌مان فرو رویم. شاید چاله‌ی خوشبویی بیابم. کله‌ام خیالی پریشان خواهد داشت تا نخستین بار تنه‌ی شاعری را برتابد. جیکم در نخواهد آمد، اوه. چه گوشتی، چه خورشیدی.

۸ / دو سه دقیقه‌ی نخست اگر درست لهم می‌کردی، اکنون ضجه‌ام چته‌ی استوار همسرانت را بر نمی‌آشفتم. آه زیر چتریهای زهری رهایم کردی نیمه‌کشته به سوی سپیده‌دمانی نمکین. زانو زده‌ام توی زباله‌های آفتاب و گل‌ولای کهکشانی ناب. این سان دل گوشتی را سپردمت تا جا بگذاری در ایستگاهی مانند همه‌ی ایستگاههای جهان. و لبه‌ی تیز جویی مرا نشانندند تا سپیده‌دمان را بر آوردم. افسوس، چه

پیشامدی، چه گولی. چرا هراسان شدم؟ پنجه‌ی کثیفم به درختچه‌ی هرزه‌ای پناه می‌برد، که روزی بردبارانه به رویم خندید. گویی خود از تژادی ناز بودم این سان پس از صد سال زیر هیکل ستوران اقیانوسی اُزگُل، های هوی دودوزه‌باز و غلط‌انداز آوخ نه همبازیان، نه تالاب فرشتگان و سگهای زمستانی‌ام که می‌جویدندم. می‌خواهم چشم‌هایم را بسترم. و آذرخش در خاکسترِ شبی بی‌هممه و سنگین فرو می‌آساید.

آبان ۱۳۸۹



به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر  
یکم. شوخیهای ناگوار  
دوم. متنها  
سوم. بازگویی شوخیها و متنها  
۶۱-۶۶ (و ۶۸)
۲. پادشاهنامه  
یکم. دیباچه: آب و گل عشق  
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی  
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی  
۶۷-۷۶ گردانی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای  
یکم. آن پاره‌ی دیگر  
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام  
سوم. پیشگویی زمان اکنون  
۷۷-۷۸ و کبود
۴. کجنوشتار  
یکم. زندگی نابجای هنرمند  
دوم. تته‌پته‌نگاری  
سوم. واپسینشمار  
۷۹-۸۰
۵. در حاشیه‌ی متن  
یکم. خانه‌ی عنکبوت  
دوم. دستنویس غیب‌بین  
۸۱-۸۲ الف

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان  
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی  
۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه  
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب  
۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون  
۱۷

۱۱. دیوها و دل‌بند گونی‌پوشم  
۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو  
۹۰

### به همین قلم / برگردان

۱۳. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۱۸ و ۱۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۴. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۱۸

۱۵. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و .....

زمستان ۱۸

۱۶. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۱۹

۱۷. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۱۹

۱۸. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۸۹

۱۹. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۲۰. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۲۱. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوه‌گساری ماه ماه ماه

۲۲. آمرزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

۲۳. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد

آبان ۹۰

۲۴. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا

آذر و دی ۹۰

۲۵. دوپیکر      اسیپ ماندلشتام و نیکلای گومیلف

بهمن ۹۰

۲۶. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان

فروردین ۹۱

۲۷. گل سرخ هیچ کس      پل سلان

اردیبهشت و خرداد ۹۱

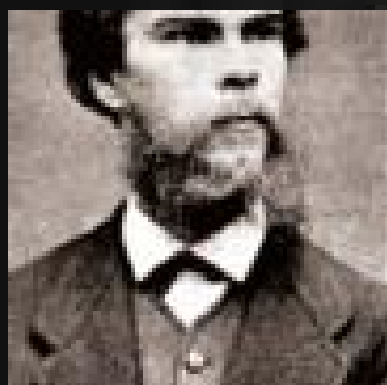
۲۸. جامه درانی      کاسپارا استامپا

خرداد ۹۱





زیبا ترین نگهبان بهم ها



پول ورنه / ۱۸۶۷  
*paul verlaine*